

کوله‌پشتی

مجله ادبیات کودک و نوجوان

دانشگاه فرهنگیان قزوین

سال دوم، شماره چهارم، بهار و تابستان ۱۴۰۱ بهاد: ۱۵۰۰۰

آنچه در این شماره می‌خوانید:

ادبیات دینی کودک و نوجوان

نقدی بر «حملة حیدری» باذل مشهدی

پرسنوس؛ نیای ایرانیان در اساطیر یونان

گفتگو با مدیرمسئول انتشارات دکترسین

گفتگو با کارشناس کانون پرورش فکری قزوین

یادداشتی بر فیلم روز واقعه (۱۳۷۳)

بازی‌های بومی - محلی سیستان و بلوچستان

تلاش برای بقا

آلکی که کارهایش پلکی بود

من یک هسته قورت دادم

مردی از تبار بهار

زعفران

پیرمرد و ماهی

انر صفری شمیری





دوفصلنامه ادبیات کودک و نوجوان کوله‌پشتی

نویسندگان (به ترتیب حروف الفبا): حبیبہ حسام‌پور، علی راستین، شایان رزقی، حامد شکوفگی، سیدعلی کاشفی خوانساری، مرجان ظریفی، سید امیرحسین فاضلی.

ویراستاران: مبین مجیدی، زهره پارسیان
طراح لوگو: نیوشا آقاگیری
تصویرگر: صغری شمشیری
صفحه‌آرا: امین عبدالحسینی

صاحب امتیاز: دکتر بهاره فضلی درزی

مدیرمسئول: امین عبدالحسینی

سرمدیر: مهدی محقق

ناظران علمی

دکتر بهاره فضلی درزی

دکتر حامد شکوفگی

هیئت تحریریه: محمدرضا نجفی، مبین مجیدی،

امین عبدالحسینی

جهت ارسال آثار

nashriehkoleposhti@gmail.com

@Mahdi_mohagheghi78

09190863778

راهنمای نگارش آثار

۱. حجم اثر باید بین ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ واژه باشد.

۲. رسم الخط اثر بر اساس **دستور خط فرهنگستان زبان و ادب فارسی** باشد.

۳. اثر در محیط Word تایپ شود و نوع قلم B Nazanin و اندازه آن ۱۴ باشد.

۴. ارجاعات در متن اثر به شکل (نام خانوادگی مؤلف، سال نشر: شماره صفحه یا صفحات) نوشته شود؛ برای مثال (پاینده، ۱۳۶۷: ۱۵). در صورت چند جلدی بودن کتاب به شکل (نام خانوادگی مؤلف، سال نشر، جلد: صفحه) برای مثال: (صفا، ۱۳۸۷، ج ۲: ۲۳).

۵. شیوه ارجاع در فهرست منابع به شرح زیر است:

کتاب: نام خانوادگی، نام. (سال نشر)، نام کتاب (مورب و برجسته)، نام و نام خانوادگی مترجم یا مصحح، جلد، نوبت چاپ، محل نشر: ناشر.

مقاله: نام خانوادگی، نام. (سال نشر)، «عنوان مقاله»، نام و نام خانوادگی مترجم، نام نشریه (مورب و برجسته)، دوره (شماره نشریه)، شماره صفحات مقاله.

پایگاه اینترنتی: نام خانوادگی، نام. (سال نشر نوشته یا مقاله)، نام نشریه الکترونیکی (مورب و برجسته)، تاریخ مراجعه به سایت، [آدرس دقیق سایت].

برای سایر موارد ارجاع از قبیل روزنامه، فیلم، سخنرانی و... به کتاب **آیین نگارش مقاله علمی پژوهشی** از دکتر محمود فتوحی مراجعه فرمایید.

۶. نام کتاب‌ها در داخل متن به صورت برجسته و مورب و نام مقالات، شعرها و داستان‌های کوتاه در داخل گیومه قرار گیرد.

۷. معادل مفاهیم و نام‌های خارجی یا توضیحات افزوده در پی‌نوشت (قبل از فهرست منابع) ذکر شود.



nashriehkoleposhti@gmail.com

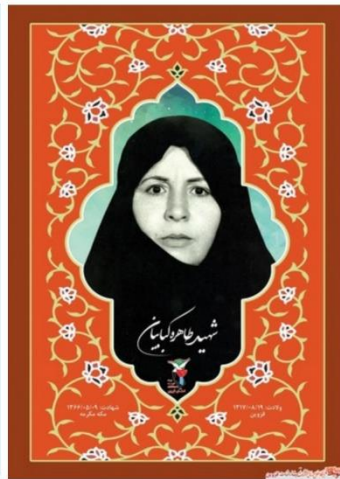
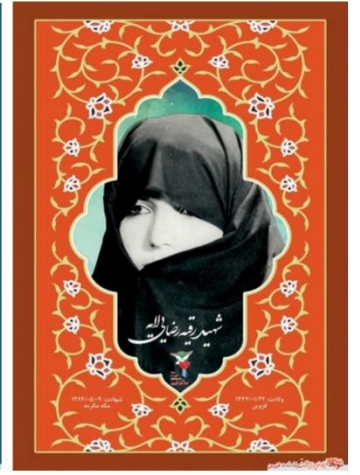
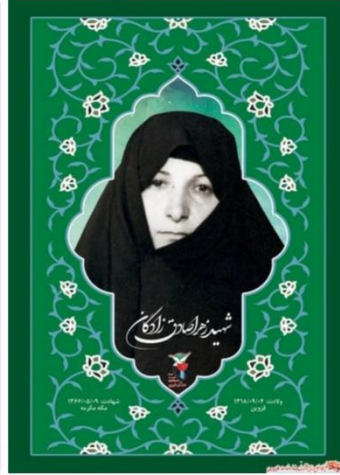
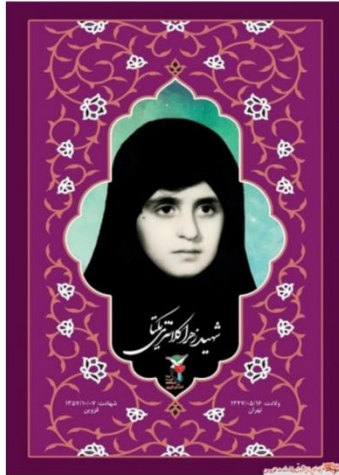


@Mahdi_mohagheghi78



09190863778

شهدای زن استان قزوین



سخن سردبیر

سپاس خداوند متعال را که به بنده توفیق داد تا به بهانه انتشار شماره چهارم نشریه کوله‌پشتی، دوباره با شما عزیزان به گفت‌وگو بپردازم.

قبل از هر سخنی فرارسیدن ایام عزاداری سید و سالار شهیدان، حضرت امام حسین (ع) و یاران با وفای ایشان را از طرف تیم نشریه کوله‌پشتی خدمت شما عزیزان تسلیت عرض می‌نمایم و ان‌شاءالله عزاداری‌های شما عزیزان مورد قبول درگاه حق واقع شده باشد.

امیدوارم که شماره فعلی فصلنامه مورد استقبال شما عزیزان قرار گرفته و کاستی‌های شماره‌های قبلی مرتفع گردیده باشد.

موضوع ادبیات دینی جزء لاینفک ادبیات ایران اسلامی عزیزمان بوده و هست و قدمتی به اندازه قدمت تمدن و فرهنگ دارد. همچنین از تأثیر به‌سزایی که این موضوع در آموزش مسائل دینی به کودکان دارد نمی‌توان به سادگی گذشت.

اهمیت ادبیات دینی در حوزه تربیت کودک و نوجوان و گستردگی این موضوع ما را برآن داشت که در این شماره، به موضوع ادبیات دینی در حوزه کودک و نوجوان بپردازیم.

در پایان، به رسم ادب تقدیر و تشکر می‌نمایم از اعضای محترم هیئت تحریریه بابت زحمات بی‌حد و حصرشان و همچنین صاحب امتیاز گرانقدر، سرکار خانم دکتر فضلی که ما را در به سرانجام رساندن این شماره نیز یاری نمودند.

مهدی محقق

سردبیر فصلنامه کوله‌پشتی

سخن مدیر مسئول

به لطف خدا توانستیم چهار شماره از مجله کوله‌پشتی را منتشر کنیم، اگر چه راه دشوار بود و زمان محدود اما این عشق بود که ما را قوت جان بود.

تقدیر و تشکر می‌نمایم از صاحب امتیاز، سردبیر و هیئت تحریریه کوله‌پشتی که در این مدت زحمات فراوانی بر دوششان بود، از خداوند متعال برایشان تندرستی و موفقیت در امور زندگی را خواستارم. سپاس بی‌کران از تمام کسانی که ما را یاری نموده و برایمان آثار ارزشمندشان را ارسال کردند. در این فرصت به بررسی این آثار در قسمت ذیل پرداخته و آماری مختصر را خدمت شما دوستان ارائه می‌دهیم.

ردیف	عنوان	تعداد
۱	مجلات منتشر شده	۴
۲	مقالات منتشر شده	۳۳
۳	مصاحبه‌ها	۵
۴	داستان‌های ارسال شده	۸
۵	اشعار ارسال شده	۸

امین عبدالحسینی
مدیر مسئول فصلنامه کوله‌پشتی

فهرست مطالب

بخش اول - نقد و تحلیل ادبی

- ادبیات دینی کودک و نوجوان ۵
- نقدی بر «حملة حیدری» باذل مشهدی ۷
- پرسئوس؛ نیای ایرانیان در اساطیر یونان ۱۵

بخش دوم - گفتگو

- گفتگو با دکتر قاسم سلیمی، مدیرمسئول انتشارات دکتر سین ۲۱
- گفتگو با دکتر مهدی مردانی، کارشناس کانون پرورش فکری قزوین ۲۵

بخش سوم - سینما

- یادداشتی بر فیلم روز واقعه (۱۳۷۳) ۳۰

بخش چهارم - معرفی بازی

- بازی‌های بومی - محلی سیستان و بلوچستان ۳۲

بخش پنجم - آثار شما

- تلاش برای بقا ۳۳
- آلکی که کارهایش پلکی بود ۳۷
- من یک هسته قورت دادم ۴۰
- مردی از تبار بهار ۴۴
- زعفران ۴۵
- پیرمرد و ماهی ۵۴



ادبیات دینی کودک و نوجوان

نوشته سیدعلی کاشفی خوانساری، نویسنده و پژوهشگر ادبیات کودک و نوجوان



ادبیات دینی از شاخه‌ها و جلوه‌های مهم ادبیات کودک و نوجوان است. این که چه آثاری را می‌توان ادبیات دینی نامید و این آثار شامل چه موضوعات، قالب‌ها و ژانرهایی است، همواره مورد بحث نظریه‌پردازان و منتقدان ادبی بوده است؛ مثلاً ممکن است منتقدی تنها آثار مربوط به زندگی امامان و پیامبران و قصه‌های قرآن را مصداق ادبیات دینی بداند و منتقدی دیگر داستانی مربوط به تمدن اسلامی مثلاً ایوبیان و آل بویه و یا درباره شخصیت‌هایی مثل ابوعلی سینا، خواجه نصیر طوسی، علامه حلی و یا امام خمینی را هم ادبیات دینی تلقی کند.

تاریخ ادبیات دینی مرتبط با تعلیم مذهبی مسیحیت، اسلام و دیگر ادیان، مرز ادبیات دینی با آثاری که خارج از آن طبقه بندی می‌شوند و... هم از موضوعات بحث‌برانگیز است؛ مثلاً آیا می‌توان آثار معنوی، اخلاقی، مبتنی بر مکاشفه و یا خودشناسی و خیلی از آثار دیگر را هم ادبیات دینی کودک و

نوجوان نامید یا که آن‌ها را باید ذیل موضوعات مستقلی رده‌بندی کرد.

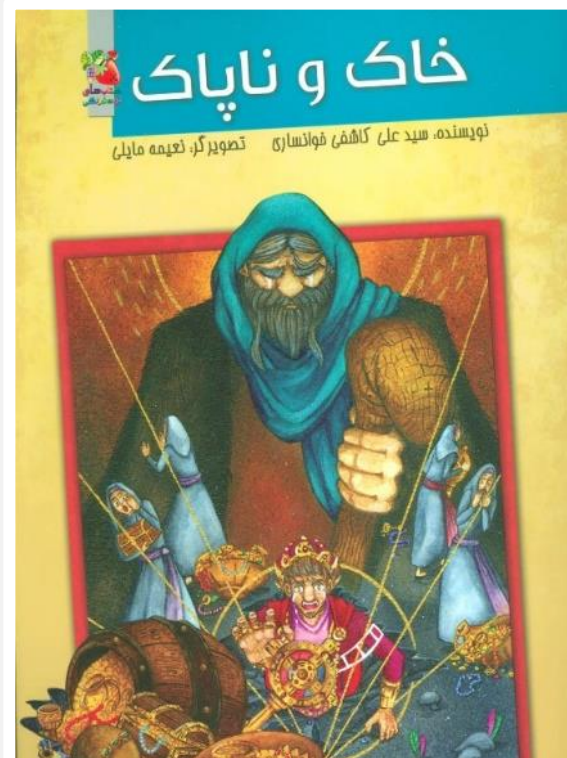
همچنین ملاک موفق و ارزشمند بودن ادبیات دینی کودک و نوجوان چیست؟ آیا مطابقت با تاریخ و متون کهن مذهبی مهم‌ترین شرط و پایه است و یا تأثیرگذاری بر مخاطب اولویت اصلی است؟ مرز تخیل و ابداع در این آثار کجاست و آیا بیشتر باید متوجه جذابیت‌های زیبایی‌شناسانه و مخاطب محور باشیم یا بر پابندی بر تاریخ متمرکز شویم؟ بحث مهم و مرتبط دیگر جلوه دین در آثار مهم ادبیات کودک و نوجوان و سوگیری این آثار نسبت به دین است؛ مثلاً این که بررسی شود نسبت دین با آثاری چون پینوکیو، شازده کوچولو، آلیس در سرزمین عجایب و هری پاتر چیست؟

بسیار خوشحالم که دوستانم در دانشگاه فرهنگیان قزوین در نشریه دوست‌داشتنی خود، کوله‌پشتی، به بحث و تبادل تجربه در این حوزه پرداخته‌اند و آرزو می‌کنم کتاب‌های شعر و قصه و همچنین مقالات ارزشمندی از این دانشجویان و

مدرسان در موضوع ادبیات دینی کودک و نوجوان
منتشر شود.



ادبیات دینی کودک و نوجوان مقوله ای وابسته به تاریخ است و صحبت درباره آن بدون شناخت تاریخی ممکن نیست. در این کتاب از ادبیات دینی کودک و نوجوان از روزگاران کهن تا زمان آغاز صنعت چاپ در ایران دوره قاجار صحبت شده است. بررسی ادبیات دینی کودک و نوجوان در ایران و سایر تمدن‌های باستانی ایران، ایران در دوران تمدن اسلامی ادبیات عامه، مکتب خانه‌ها و حماسه‌های دینی و... از جمله مباحث این کتاب است.



قسمت‌هایی از کتاب خاک و ناپاک: کسی به حرف‌هایم اعتنایی ندارد. چون قارون به نزدیکی ما رسیده است. او بلند بلند می‌خندد و سوار بر اسب سپیدش به تاخت به سمت من و موسی می‌آید. چند بار با سرعت دور ما می‌چرخد. گردوخاک سر و روی موسی را می‌پوشاند و او را به سرفه می‌اندازد. پوستین سیاه رنگ موسی از گردوخاک، خاکستری رنگ شده است. قارون که چشم‌هایش برق می‌زند دستش را بلند می‌کند تا مردم ساکت شوند...

تمایز وجوه شاعرانگی و تاریخ‌مندی در ادبیات آیینی

نقدی بر «حملة حیدری» باذل مشهدی در کتاب فارسی یازدهم

نوشته حامد شکوفگی، دکتری زبان و ادبیات فارسی و دبیر زبان و ادبیات فارسی

مختلف ادبیات یک فرهنگ (ادب حماسی، ادب نمایشی، ادب تعلیمی و ادب عاشقانه-عارفانه) به اشکال بروز و ظهور می‌یابد. در نوع حماسی ادبیات آیینی به نمونه‌های برمی‌خوریم که «به قدرت خیال و گاه همراه با غلوها و اغراق‌های شاعرانه که از لوازم رخداده‌ها و شعر حماسی است، همچنین با وارد کردن موجوداتی چون دیو، جن و پری و فرشته در برخی از صحنه‌های داستان‌های ساخته‌شده خود... آثار جالبی



ادبیات آیینی هر قوم بخشی از ادبیات یک قوم یا ملت است که در آن آداب و مناسک و اعتقادات دینی

را خلق کرده‌اند... و دارای این مزیت معنوی است که آکنده از عواطف لطیف دینی و سجایای اخلاقی و دستورالعمل‌های آموزنده‌ای می‌باشد که در زندگی قهرمانان منتخب آن وجود داشته» (رزمجو، ۱۳۸۱: ۲۱۷)
در این جستار کوتاه قصد داریم برای بررسی چگونگی بازنمایی گونه حماسی از ادبیات

حداقل دو منظومه دیگر با همین عنوان در زبان فارسی موجود است که با احتساب سروده باذل مشهدی سه منظومه می‌شود. «۱-حملة حیدری باذل مشهدی شاعر ایرانی تبار اوایل سده دوازدهم ق؛ ۲-حملة حیدری سروده بهارعلی راجی کرمانی از شاعران سده سیزدهم ق؛ ۳-حملة حیدری میرزا مصطفی آشتیانی ملقب به افتخار العلما از شعرای اواخر سده سیزدهم و اوائل سده چهاردهم ق»

آنها به شکلی هنری بازنمایی می‌شود. با بررسی و پژوهش در ادبیات آیینی یک ملت، می‌توان چپستی و چگونگی باورهای دینی آن مردم و نحوه بازنمایی و بازآرایی آن اعتقادات را در آداب، مراسم و مناسک عملی ایشان را شناخت و از جهاتی با ادبیات عامه هر ملت همپوشانی‌هایی

دارد. همچنین ادبیات آیینی در ژانرها و گونه‌های

از کتاب فارسی یازدهم متوسطه (حملة حیدری) مرور کنیم.

درس چهاردهم کتاب فارسی یازدهم دبیرستان (متوسطه دوم) با عنوان حملة حیدری؛ به ۲۸ بیت از باذل مشهدی، شاعر اواخر سده ۱۱ و اوایل سده ۱۲ قمری، اختصاص یافته‌است. ابتدا یادآور می‌شویم به جز حملة حیدری باذل مشهدی حداقل دو منظومه

دیگر با همین عنوان در زبان فارسی موجود است که با احتساب سروده باذل مشهدی سه منظومه می‌شود. «۱- حملة حیدری باذل مشهدی شاعر ایرانی‌تبار اوایل

سده دوازدهم ق؛ ۲- حملة حیدری سروده بهارعلی راجی کرمانی از شاعران سده سیزدهم ق؛ ۳- حملة حیدری میرزا مصطفی آشتیانی ملقب به افتخارالعلما از شعرای اواخر سده سیزدهم و اوائل سده چهاردهم ق» (سعادت، ۱۳۸۶: ج ۲، ۷۵۴). نکته دیگر اینکه بنابر طبقه‌بندی صاحب‌نظرانی مانند دکتر ذبیح‌الله صفا می‌بایست حملة حیدری را حماسه‌ای دینی

بنامیم. اما این حماسه دارای چه ویژگی‌های است که می‌توان آن را در گروه حماسه‌های دینی قرار داد؟

حماسه دینی

«ممکن است موضوع حماسه تاریخی، زندگی یک یا چند تن از قهرمانان دینی باشد که با توجه به حقایق تاریخی یا با آمیزش وقایع تاریخی و مطالب داستانی به وجود آمده باشد. این منظومه‌ها

که بر اثر استادی و همچنین اعتقاد شدید دینی گویندگان آنها ممکن است گاه بسیار دل‌انگیز و زیبا باشد، نیز اغلب دارای بسیاری از خصایص منظومه‌های حماسی

است و از این جهت باید در شمار آثار حماسی ملل نام برده شود. من این گونه منظومه‌های حماسی را که اتفاقاً در زبان فارسی نمونه‌های بسیاری مانند خاوران‌نامه ابن‌حسام و حملة حیدری باذل و کتاب حملة راجی و خداوندنامه صبا و اردیبهشت‌نامه سروش و جز این‌ها دارد منظومه حماسی دینی

در تحلیل زبانی حمله حیدری باید بدانیم «شعر باذل اصولاً بی‌تکلف و نسبتاً خالی از نازک خیالی و استعارات دور از ذهن است و عموماً به زبان گفتار و محاوره نزدیک می‌شود»

الف) قدمت اثر و کهنگی زبان

انتخاب یک متن حماسه مذهبی قرن دوازدهمی در ادبیات و فرهنگی که حماسه‌های دینی کهن‌تری مانند علی‌نامه ربیع، خاوران‌نامه ابن‌حسام خوسفی و حتی منظومه قرن دهمی مجمع‌البحرین اسیری را

دارد (حتی با پذیرش وجود همه نقایصی یا کاستی‌هایی که در ویژگی‌های زبانی، ادبی و روایی بر آنها وارد است، به هر حال از جهت زبانی دارای متنی کهن‌تر از حمله حیدری باذل مشهودی هستند)، انتقادی است که بر مؤلفین محترم کتاب‌های درسی وارد است. به نظر

نگارنده با هر معیاری که به گزینش از میان چند متن مخیر باشیم، متنی را که کهنه‌تر باشد و به ویژگی‌های زبان پخته شاهنامه (به‌عنوان زبان معیار در حماسه‌سرایی فارسی) نزدیک‌تر باشد، متن شاخص‌تری محسوب می‌شود.

می‌نامم» (صفا: ۱۳۸۹: ۷). بنابر نظر ایشان حمله حیدری به دلیل آمیختگی عنصر تاریخ و داستان واجد شرایط حماسه‌های دینی است که بنا به شرایط تاریخی و فرهنگی تعداد آنها در ادبیات فارسی اندک نیست. اما دلایل انتخاب ابیاتی (۲۸ بیت) از این

حماسه دینی (حمله حیدری) در متن کتاب فارسی دبیرستان (سال یازدهم متوسطه) چیست؟ آیا با توجه به تعدد حماسه‌های دینی امکان انتخاب بهتری برای مؤلفان محترم کتاب‌های درسی وجود نداشت؟ آیا شاخصه‌ها یا ویژگی‌های متمایزکننده‌ای در

به رغم موزونی و روانی باذل عیب‌ها و نقص‌هایی به شعر راه یافته است تا آنجا که رویدادهای معمول و سراسر را گزارش می‌کند، شعرش بسیار روان و زودپاب است، اما همین که مطلب از حالت معمول بیرون می‌رود و مثلاً باید روابط علت و معلولی یا پاره‌ای داوری‌ها و اظهارنظرهای انتزاعی را بیان کند، زبان شعرش به سستی می‌گراید و نشان می‌دهد که نه با ظرافت‌ها و دقایق زبان فارسی آشنایی کامل دارد و نه با قواعد وزن و قافیه.

این حماسه قرن ۱۱ و ۱۲ وجود دارد که بتواند تأیید کند این حماسه دینی بهترین گزینش از مجموعه پرتعداد حماسه‌های دینی است؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها لازم می‌دانیم نکاتی را یادآور شویم:

ب) پیوستگی شاعرانگی و تاریخ‌مندی در حماسه‌های تاریخی

برای شناخت این حماسه، نکته مهمی که همواره باید به آن توجه داشت اینکه در حماسه‌های دینی که عموماً با به نظم کشیدن رشادت‌ها و پهلوانی‌های شخصیت مقدس یا معتبر مذهبی مواجهیم، باید مرز تاریخ (روایت‌های موثق یا متواتر گذشتگان) و شاعرانگی این حماسه‌ها را از هم تمیز دهیم تا به دام تحلیل‌های ناصواب مذهبی و تاریخی در نقد این متون گرفتار نیاییم. در تعیین منابع تاریخی باذل مشهدی در کتاب (حملة حیدری) «می‌گویند مأخذ اصلی باذل در نظم حملة حیدری معارج النبوه و مدارج الفتوه نوشته معین بن حاجی محمد فراهی بوده، گرچه شاعر خود به چنین منبعی تصریح نکرده‌است. بعید نیست که از روایات و اقوال دیگری نیز علاوه بر معارج النبوه و همچنین بعضی گزارش‌های شفاهی بهره گرفته باشد. منابع شاعر هرچه بوده ظاهراً در نقل گزارش‌ها سخت پایبند نصّ

از این نکته که بگذریم در تحلیل زبانی حملة حیدری باید بدانیم «شعر باذل اصولاً بی‌تکلف و نسبتاً خالی از نازک خیالی و استعارات دور از ذهن است و عموماً به زبان گفتار و محاوره نزدیک می‌شود» (سعادت، ۱۳۸۶: ج ۲، ۷۵۴). اما ویژگی سادگی زبان و نزدیکی به زبان گفتار در سراسر منظومه باذل به طور یکسان به کار نرفته است و آن را از حالت تعادل و یکدستی در زبان خارج کرده است. به‌ویژه نمی‌توان از بی‌توجهی باذل مشهدی به بعضی نکات ابتدایی زبانی و ادبی به آسانی گذشت. «به رغم موزونی و روانی باذل عیب‌ها و نقص‌هایی به شعر راه یافته است تا آنجا که رویدادهای معمول و سراسر را گزارش می‌کند، شعرش بسیار روان و زودیاب است، اما همین که مطلب از حالت معمول بیرون می‌رود و مثلاً باید روابط علت و معلولی یا پاره‌ای داوری‌ها و اظهارنظرهای انتزاعی را بیان کند، زبان شعرش به سستی می‌گراید و نشان می‌دهد که نه با ظرافت‌ها و دقایق زبان فارسی آشنایی کامل دارد و نه با قواعد وزن و قافیه» (همان: همانجا)

آنها بوده است. در واقع جز پاره‌ای از اضافات شاعرانه و مبالغه‌هایی که به مقتضای ماهیت حماسی بسیاری از وقایع، از خود افزوده است به نظر نمی‌رسد که باذل

قصه‌آفرینی کرده باشد، گرچه ممکن است خیال‌بافی‌های شاعرانه ولی نسبتاً محدود او در پاره‌ای جاها چیزهایی به روایات افزوده باشد» (سعادت، ۱۳۸۶: ج ۲، ۷۵۳). بنابراین در این کتاب با پرداختن صرفاً موزون و آهنگین از روایت‌های تاریخی مربوط به امام علی (ع) روبرو نیستیم و میزان ادبیت و برخورداری از عناصر شاعرانگی متفاوت در بازآرایی هنری صحنه‌های تاریخی همواره یکسان نیست. بنابراین فارغ از

میزان وفاداری حماسه‌سرایان مذهبی به روایات تاریخی، ویژگی مشترک همه این حماسه‌ها به قول میرچا الیاده، دین‌پژوه و اسطوره‌شناس نامدار، حرکتی

است از تاریخ به سمت اسطوره که در بسیاری از آنها قابل بازشناسی است که به ظن الیاده دلیل این تطور) آگاهانه یا ناآگاهانه) تثبیت شخصیت‌های تاریخی به

شخصیت‌های اسطوره‌ای است برای ماندگاری بیشتر در اذهان عموم است. «رویدادهای تاریخی به‌خودی‌خود هرچند مهم نیز که باشد در خاطره عامه نمی‌ماند و یادآوری آن نیز سبب پیدایش الهامات شاعران نمی‌شود جز مواقعی که یک واقعه تاریخی مشخص با نمونه‌ای اساطیری کاملاً شباهت پیدا کند» (الیاده، ۱۳۷۸: ۵۷) حماسه‌های مذهبی یک متن دو سویه است که یک سوی آن باید ویژگی‌های حماسی

(اسطوره‌ای) را در خود حفظ کند و از سوی دیگر بُعد تاریخ‌مندی آن نشانی از مرزهای تاریخی را در خود بنمایاند. بنابراین اگرچه قهرمانان و پهلوانان بزرگ

حماسه‌های مذهبی یک متن دو سویه است که یک سوی آن باید ویژگی‌های حماسی (اسطوره‌ای) را در خود حفظ کند و از سوی دیگر بُعد تاریخ‌مندی آن نشانی از مرزهای تاریخی را در خود بنمایاند. بنابراین اگرچه قهرمانان و پهلوانان بزرگ این حماسه‌های منظوم در تاریخ مستند هر قوم و مذهب شخصیتی قابل بررسی و انطباق با روایات اصیل و معتبرند، اما بخشی از وجوه شخصیتی این قهرمانان در سایه‌روشن حماسه‌ها و اسطوره‌ها قرار می‌گیرد که قابل بررسی صرفاً تاریخی یک محقق نیست و این نکته‌ای است که باید همواره به آن نظر داشت.

شاعرانگی این متن در حوصله جستاری چنین کوتاه نمی‌گنجد. تنها برای نمونه به یکی از این وجوه شاعرانگی در قسمت بعد اشاره می‌کنیم.



ج) ادبیت متن

یک متن را به طرق مختلف می‌توان هنری و ادبی ساخت. استفاده از عناصر و شگردهایی که به تعبیر فرمالیست‌های روسی زبان را از حالت عادی و روزمره بدل به زبانی کند که حس شگفتی را در مخاطب برانگیزاند، به ادبیت متن می‌افزاید و اصطلاحاً از آن عوامل و شگردها تعبیر به «آشنایی‌زدایی» می‌کنیم. بنابراین برای تحلیل چرایی و چگونگی ادبیت یک متن، باید این عناصر را شناخت و دلیل احساس شگفتی مخاطب را از آن

این حماسه‌های منظوم در تاریخ مستند هر قوم و مذهب شخصیتی قابل بررسی و انطباق با روایات اصیل و معتبرند، اما بخشی از وجوه شخصیتی این قهرمانان در سایه‌روشن حماسه‌ها و اسطوره‌ها قرار می‌گیرد که قابل بررسی صرفاً تاریخی یک محقق نیست و این نکته‌ای است که باید همواره به آن نظر داشت. «ذهنیت انسان باستانی و در ادوار متاخرتر خواست و پسند عامه مردم متمایل به حفظ روایات و نمونه‌های اساطیری بوده و بنابر همین ویژگی شخصیت‌ها و رویدادهای تاریخی را پس از گذشت چند سده از زمان زندگی و وقوع آنها به تقلید از الگوهای اساطیری و نمونه‌های مثالی از تاریخ به عرصه اسطوره، حماسه و افسانه کشانده است» (آیدنلو، ۱۳۹۶: ۱۳) برای تحلیل میزان موفقیت این حماسه باید دقیقاً بررسی شود برای گریز از یک متن صرفاً تاریخی شاعر ما (باذل مشهدی) از چه عناصر و شگردهای ادبی بهره جسته است تا آن را به سطح یک متن تاریخی-اسطوره‌ای (حماسه دینی) که در خاطرهای می‌ماند ارتقا دهد. پاسخ به وجوه متفاوت

عنصر نشان داد. اگر عنصری به این احساس شگفتی کمک کند، می‌تواند به ادبیت متن اضافه کند و گر نه این عوامل بعد از استفاده‌های مکرر یا در صورت به کارگیری نابه‌جا به یک عنصر تکراری و مبتذل بدل می‌شود. به نظر ما استفاده بی‌مورد و کلیشه‌ای از عنصر استعاره (به‌عنوان یکی از صور خیال) در حمله

حیدری نه تنها به ادبیت آن نیفزوده بلکه آن را از تعادل خارج کرده است. کاربرد بیش از حد استعاره به عنوان عنصر خیال‌آفرین در متن حمله حیدری و در همین

ابیات اندک کتاب فارسی یازدهم به چشم می‌آید:

چو آن آهنین کوه آمد به دشت

همه رزمگه کوه فولاد گشت...

به سوی هژیر ژیان کرد رو

به پیشش برآمد شه جنگ‌جو...

فلک باخت از سهم آن جنگ، رنگ

بود سهمگین جنگ شیر و پلنگ...

سپر بر سرآورد شیر اله

علم کرد شمشیر آن اژدها...

چو غلتید در خاک آن ژنده فیل

بزد بوسه بر دست او جبرئیل

نمونه‌ای که می‌توان از آن به تقلیدی بودن و

بی‌توجهی یا عدم شناخت عمیق شاعر حمله حیدری

از ظرائف شاهنامه پی برد. تناسباتی که حکیم توس

همواره بین محتوا و صور

خیال متناسب با موضوع

بحثش اختیار کرده و نشان

از نبوغ ذاتی و دانایی

فردوسی به ریزه‌کاری‌های

هنر حماسه‌سرایی دارد که

در حمله حیدری نمی‌بینیم. اما همان گونه که در

نمونه‌های بالا نشان دادیم به نظر می‌رسد باذل

مشهدی بیشتر از سر نشان دادن تبحرش در

استعاره‌گویی و بی‌توجه به جایگاه نامناسب این عنصر

خیالی در بافت متن حماسی‌اش، از حس القایی و

اثرگذاری استعاره کاسته و به دشواری و تعقیده‌های

به نظر ما استفاده بی‌مورد و کلیشه‌ای از عنصر استعاره (به‌عنوان یکی از صور خیال) در حمله حیدری نه تنها به ادبیت آن نیفزوده بلکه آن را از تعادل خارج کرده است. کاربرد بیش از حد استعاره به‌عنوان عنصر خیال‌آفرین در متن حمله حیدری و در همین ابیات اندک کتاب فارسی یازدهم به چشم می‌آید.

ناموجه منظومه‌اش افزوده است. فردوسی همانطور که شفیعی کدکنی یادآور می‌شود از عنصر استعاره در مجموع اندک و بیشتر در مواضع غیر حماسی اثرش بهره می‌گیرد و بیشتر متمایل به کاربرد اساندهای غیرمجازی و اغراق‌های شاعرانه است. «مجموعه استعاره‌های او در زمینه‌های غیر حماسی شاهنامه است به حدی که در این همه وصف جنگ و میدان که دارد یک استعاره نمی‌توان یافت» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۰: ۴۴۶).

بررسی جوانب مختلف متن حماسی حمله حیدری باذل مشهدی از حوصله یک متن مروری بیشتر است و در این جستار کوتاه قصد داشتیم ضمن نمایش خصایص یک متن حماسه دینی نشان دهیم، مؤلفان محترم کتاب فارسی یازدهم با توجه به پیشینه کمی و کیفی این نوع ادبی می‌توانستند، انتخاب‌های بهتری داشته باشند.

منابع:

آیدنلو، سجاد (۱۳۹۶). نیم پخته ترنج (بیست مقاله درباره شاهنامه و ادب حماسی ایران). تهران: سخن.
الیاده، میرچا (۱۳۷۸). اسطوره بازگشت جاودان، ترجمه دکتر بهمن سرکاراتی. تهران: قطره.
رزمجو، حسین (۱۳۸۱). قلمرو ادبیات حماسی ایران. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی الف (۱۴۰۰). فارسی یازدهم. تهران: چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران.
سعادت، اسماعیل (۱۳۸۶). دانشنامه زبان و ادب فارسی. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
شفیعی کدکنی (۱۳۹۰). صور خیال در شعر فارسی. تهران: آگه.
صفا، ذبیح‌الله (۱۳۸۹). حماسه‌سرایی در ایران. تهران: امیرکبیر.

پرسئوس؛ نیای ایرانیان در اساطیر یونان

نوشتهٔ مبین مجیدی، دبیر زبان و ادبیات فارسی

پرسئوس یکی از قهرمانان معروف اساطیر یونان است که معمولاً با سر بریدهٔ مدوسا در دستش شناخته می‌شود. در ادامهٔ این مطلب، به داستان این قهرمان و ارتباطش با ایرانیان می‌پردازم.

پدر او زئوس، خدای خدایان یونان، است. از این منظر، پرسئوس برادر ناتنی قهرمانان دیگری همچون هرکول است. مادرش هم دانائو، دختر پادشاه سرزمین آرگوس، است. پادشاه آرگوس که آکریسیوس نام داشت، از اینکه فرزند پسری نداشت، ناراحت بود. پیشگویی به او می‌گوید که او هرگز صاحب فرزند پسر نمی‌شود؛ ولی دخترش پسری به دنیا می‌آورد که به حکم سرنوشت قاتل پدر بزرگش است (برن، ۱۳۹۸: ۸۵).

آکریسیوس برای نجات خودش از این سرنوشت شوم، دخترش را در برجی مفرغین زندانی می‌کند و دانائو زندگی‌اش را در انزوا می‌گذراند. زئوس که یکی از ویژگی‌های بارزش هوس‌بازی و زن‌بارگی است، به سراغ دانائو می‌رود و با او هم‌خوابی می‌کند و در نتیجهٔ آن پرسئوس به دنیا می‌آید (همان).



یکی از کارکردهای اساطیر و ادیان، توضیح چگونگی پیدایش پدیده‌هایی همچون حیات، جهان و... است؛ مثلاً اساطیر ایرانی در توضیح چگونگی به وجود آمدن انسان‌ها، ماجرای مشی و مشیان را بیان می‌کنند. اساطیر سامی و ادیان ابراهیمی هم ماجرای آدم و حوا را در توضیح این مسئله ارائه می‌دهند. همچنین، اسطوره‌ها به توضیح نحوهٔ پیدایش اقوام مختلف و حتی شهرها هم می‌پردازند؛ مثلاً در اساطیر ایرانی گفته می‌شود که چگونه رومی‌ها از نسل سلم و ایرانی‌ها از نسل ایرج پدید آمدند. با همهٔ این‌ها، آیا تاکنون از خود پرسیده‌اید که دیگر اقوام دربارهٔ نحوهٔ پیدایش ایرانیان چه عقایدی داشتند؟

او را به شکل موجودی منفور و زشت دریاورد. در اساطیر آمده است که هرکس به چشم‌های مدوسا نگاه می‌کرد، تبدیل به سنگ می‌شد.



سر دیس مدوسا

باری، پرسئوس نمی‌توانست بدون تجهیزات لازم با مدوسا مقابله کند. در اینجا هرمس، از ایزدان یونانی،

آکریسیوس دوباره برای نجات خودش از سرنوشت دست به کار می‌شود. او از نجارش می‌خواهد تا صندوقی بزرگ بسازد. آکریسیوس دختر و نوه‌اش را در صندوق قرار می‌دهد و سپس صندوق را در دریا می‌اندازد. دانائو و پرسئوس از امواج جان سالم به‌در می‌برند و به جزایر کوکلادس می‌رسند. در آنجا، ماهیگیری به نام دیکتوس آن‌ها را یافت و از آن‌ها مراقبت کرد (همان).

این ماهیگیر، برای پادشاهی نانجیب به نام پولودکتس کار می‌کرد. پولودکتس بر سرزمین سریفوس فرمانروایی می‌کرد و بلافاصله هم دل‌باخته دانائو شد. پرسئوس از مادرش در برابر مزاحمت‌های این پادشاه دفاع می‌کرد تا اینکه روزی پولودکتس از مهمانانش پرسید که چه هدایایی برایش آورده‌اند. همه مهمانان وعده دادند که اسبی به او هدیه دهند؛ اما پرسئوس وعده سر مدوسا را داد (همان).

مدوسا دختری زیبا بوده است که به علت اهانتی که به آتنا، دختر زئوس و از ایزدانوهای یونان، کرده بود، آتنا موهای او را تبدیل به مارهایی کره کرد تا

به کمک پرسئوس می‌آید. او به پرسئوس می‌گوید که به سراغ گرایای برود. گرایای سه خواهر باستانی بودند که هر سه، یک چشم و یک دندان مشترک داشتند. پرسئوس چشم و دندان آن‌ها را گروگان می‌گیرد تا در ازای آن، گرایای راه رسیدن به پریان را به او نشان دهند. پریان کسانی بودند که تجهیزات لازم برای شکست مدوسا را در اختیار داشتند (همان: ۸۶).

پریان به پرسئوس یک شب‌کلاه دادند که به کمک آن می‌توانست از دید مدوسا مخفی شود. همچنین به او کفشی بال‌دار برای گریختن و کیسه‌ای

مخصوص برای قرار دادن سر مدوسا دادند. هرمس هم کاردی داس‌مانند به او داد. حالا پرسئوس آمادهٔ نبرد بود (همان).

در هنگام نبرد آتنا هم که پیش‌تر ذکر او رفت، به یاری پرسئوس آمد و با آینه‌ای مفرغی کمک کرد تا پرسئوس بدون آنکه مستقیم به چشمان مدوسا نگاه کند، با او وارد نبرد شود. در نهایت پرسئوس سر مدوسا را در کیسه نهاد و با کمک کفش‌های بال‌دار، به سرعت به طرف سریفوس حرکت کرد (همان).

در مسیر برگشت، در سواحل اتیوپی، حوادثی برای او روی داد که موجب آشنایی و ازدواج او با شاهزاده‌خانمی به نام آندرومدا شد. در نهایت نیز او به سریفوس برگشت. پولودکتس انتظار بازگشت پرسئوس را نداشت و

پرسئوس هم با کمک سر مدوسا، این پادشاه ستمگر را تبدیل به سنگ کرد. در آخر، پرسئوس سر مدوسا را تحویل آتنا داد و آتنا نیز آن را در مرکز سپر سینهٔ خود قرار داد (همان: ۸۶ و ۸۸).

هرودت، هخامنشیان را از تبار پرسئوس می‌دانست و می‌گوید که ایرانیان از نسل پرسس، پسر پرسئوس هستند. از طرفی مردم آرگوس در یونان نیز خود را از نسل پرسئوس دانسته و خود را با ایرانیان خویشاوند در نظر می‌گرفتند. در جریان جنگ‌های ایران و یونان، خشایارشا نامه‌ای به آرگوس می‌فرستد و تلاش می‌کند تا با تأکید بر این تبار مشترک، آن‌ها را از لشکرکشی ایرانیان آسوده‌خاطر کند و حمایتشان را به دست آورد.

بعد از این ماجراها، پرسئوس به همراه مادر و همسرش به طرف آرگوس، زادگاهش، رفت تا با پدربزرگش آشتی کند؛ اما آکریسیوس همین که خبر آمدن او را شنید از ترس به تسالی گریخت. در آنجا پرسئوس و آکریسیوس بدون آنکه یکدیگر را بشناسند در مراسم تدفین پادشاه لاریسا شرکت کردند. بالاخره پیشگویی به حقیقت پیوست و پدربزرگ توسط نوه‌اش کشته شد؛ اما به صورت کاملاً ناخواسته! پرسئوس دیسکی پرتاب می‌کند که از محدوده زمین بازی خارج می‌شود و در میان تماشاگران به پای آکریسیوس می‌خورد و او را می‌کشد (همان: ۸۸).

پرسئوس و ایرانیان

در اساطیر یونانی معمولاً پرسئوس را به عنوان نیای ایرانیان می‌شناسند و حتی نام پارس (Persia) را مأخوذ از نام پرسئوس و پسر او پرسس می‌دانند.

هرودوت نیز به این موضوع اشاراتی کرده است و هخامنشیان را از تبار پرسئوس می‌دانست و می‌گوید که ایرانیان از نسل پرسس، پسر پرسئوس هستند. از طرفی مردم آرگوس در یونان نیز خود را از نسل پرسئوس دانسته و خود را با ایرانیان خویشاوند در نظر می‌گرفتند. در جریان جنگ‌های ایران و یونان، خشایارشا نامه‌ای به

می‌دانیم که پدربزرگ کورش، استیگ، پادشاه ماد بود. شبی، او خواب عجیبی می‌بیند. خواب‌گزاران آن را به این تعبیر می‌کنند که دخترش پسری می‌زاید که بر تمام آسیا چیره خواهد شد. از آنجا که دخترش با شاه پارس ازدواج کرده بود، استیگ از سرنوشت پادشاهی ماد بیم‌ناک شد و دستور قتل کورش نوزاد را صادر کرد. هارپاک که مسئول کشتن کورش بود، دلش به رحم آمد و از چوپانی خواست تا این عمل را انجام دهد. از آنجا که همسر چوپان به تازگی، نوزادی مرده به دنیا آورده بود، شوهرش را از انجام این کار باز داشت و تصمیم گرفتند نوزاد را به جای فرزندشان بزرگ کنند.

پرسئوس صلاح ندانست که پس از این اتفاق سلطنت آرگوس را تصاحب کند. او قلمروی خود را با یکی از بستگانش به نام مگاپنتس معاوضه کرد و

چوپانی خواست تا این عمل را انجام دهد. از آنجا که همسر چوپان به تازگی، نوزادی مرده به دنیا آورده بود، شوهرش را از انجام این کار باز داشت و تصمیم گرفتند نوزاد را به جای فرزندشان بزرگ کنند (پیرنیا، ۱۳۹۳: ۷۱).



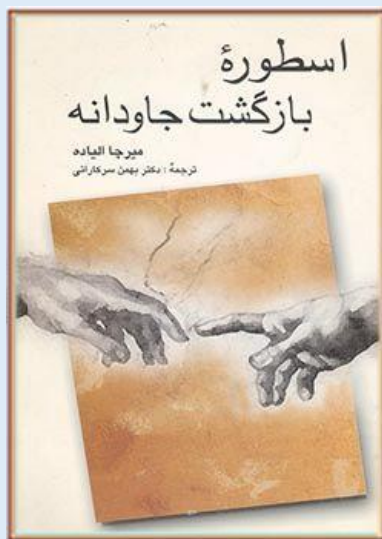
هارپاگ کورش را به چوپان می سپارد.

تا اینجا می توان عناصر بسیار مشابهی میان این دو داستان پیدا کرد. پیشگویی زاده شدن پسر از

آرگوس می فرستد و تلاش می کند تا با تأکید بر این تبار مشترک، آن ها را از لشگرکشی ایرانیان آسوده خاطر کند و حمایتشان را به دست آورد. هر چند خشایارشا در این زمینه موفق نبود؛ ولی این نامه نشان می دهد که ایرانیان هم از این داستان آگاه بودند و حتی از آن برای کسب مشروعیت استفاده می کردند (وکیلی، ۱۳۹۱).

علاوه بر هرودوت، ارسطو و افلاطون هم به این موضوع اشاراتی دارند و حتی در نمایشنامه های یونان باستان هم این موضوع دیده می شود (همان).

نکته بعدی، شباهت های میان داستان پرستوس با کورش بزرگ است. می دانیم که پدر بزرگ کورش، آستیگ، پادشاه ماد بود. شبی، او خواب عجیبی می بیند. خواب گزاران آن را به این تعبیر می کنند که دخترش پسری می زاید که بر تمام آسیا چیره خواهد شد. از آنجا که دخترش با شاه پارس ازدواج کرده بود، آستیگ از سرنوشت پادشاهی ماد بیم ناک شد و دستور قتل کورش نوزاد را صادر کرد. هارپاگ که مسئول کشتن کورش بود، دلش به رحم آمد و از



اسطورة بازگشت جاودانه

مؤلف در این کتاب به پنداشته‌های اساطیری پیشینیان دربارهٔ زمان و تاریخ اشاره نموده و از طریق نمادها، افسانه‌ها و آیین‌های باستانی و تفسیر آنها، این نتیجه را به دست می‌دهد که انسان مذهبی در جوامع باستانی به دو نوع زمان معتقد بوده است: یکی زمان عادی که به صورت استمراری برگشت‌ناپذیر همه چیز را به نابودی می‌کشد و دیگری زمان مقدس که برگشت‌ناپذیر نیست و با حرکت دوری خود در حال نو شدن و تکرار است. موضوعی که در این کتاب به وضوح مشاهده می‌شود شرح عصیان جوامع باستانی است علیه زمان نابودگر و دل‌تنگی و اشتیاقشان برای بازگشت به زمان ازلی.

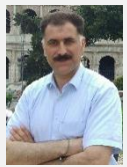
دختر یک پادشاه که در آینده پادشاه را می‌کشد و یا موجب براندازی سلسلهٔ او می‌شود، تلاش پادشاه برای فرار از سرنوشت و در نهایت تحقق سرنوشت محتوم.

منابع:

برن، لوسیلا. (۱۳۹۸). *اسطوره‌های یونانی*. ترجمهٔ عباس مخبر. چاپ نهم. تهران: مرکز. پیرنیا، حسن. (۱۳۹۳). *ایران قدیم*. چاپ سوم. تهران: اساطیر.

وکیلی، شروین. (۱۳۹۱). *انگارهٔ پارسیان باستان*. تارنمای سوشیانس (دسترسی ۴ خرداد ۱۴۰۱).

<<https://www.soshians.ir/fa>>



انتشارات دکتر سین از فروردین ماه سال ۱۴۰۰ آغاز به کار کرده و تاکنون دو کتاب منتشر کرده است (*خواب ارغوانی* از امیلی دیکنسون با ترجمه سادات آهون و *حرف‌هایی برای نگفتن* از سحر حاصلی). ۶۰ جلد کتاب نیز در حوزه کودک زیر چاپ هستند که به مرور زمان منتشر می‌شوند. تمرکز انتشارات بنا به تحصیلات و تخصص بنده، در حوزه فرهنگ، هنر و ادبیات است و تصمیم دارد تنها انتشارات تخصصی در حوزه ادبیات در استان قزوین باشد.

مجموعه ما همواره در تلاش بوده است تا با جامعه دانشگاهی در ارتباط باشد، دستاوردهای ایشان را به دنیای فرهنگ عرضه کند و مسیر این امر را تا حد ممکن ساده و روشن نماید. فرهنگ‌سازی در این

زمینه لازم است که مسیر چاپ کتاب، مسیری دشوار و فرازمینی نیست و با امکانات موجود و چاپ دیجیتال، امکان انتشار کتاب حتی در شمارگان بسیار پایین هم وجود دارد.

ارتباطاتی مثل برگزاری نشست‌های مختلف و همکاری با دانشگاه‌ها به‌خصوص دانشگاه فرهنگیان، در توانایی و ذهنیت انتشارات نیست؛ اما از آنجایی که بنده امسال، پس از ۳۵ سال فعالیت در آموزش و پرورش و آموزش عالی بازنشسته شده‌ام، دغدغه این مسئله را داشتم که همچنان به‌نوعی در خدمت همکاران و استادان باشم و حتی‌الامکان، به فرهنگ جامعه خدمت نمایم. هر کدام از اعضای جامعه دانشگاهی که اثری برای ارائه دارند، می‌توانند با مجموعه ما در ارتباط باشند تا تمام مسیر چاپ و انتشار را به همراه ایشان به پیش ببریم.

سه حالت برای همکاری ناشر و مؤلف وجود دارد: ۱. انتشارات امتیاز چاپ کتاب را از مؤلف خریداری می‌کند و تمام اختیارات و سود و زیان اثر به انتشارات واگذار می‌شود؛

۲. انتشارات و مؤلف هزینه‌های چاپ را تقسیم می‌کنند و به همان نسبت در سود و زیان آن سهیم می‌شوند؛

۳. تمام هزینه‌های چاپ، سود و زیان فروش کتاب متعلق به مؤلف است.

امروزه حدود ۹۰٪ چاپ کتاب به شیوهٔ سوّم انجام می‌شود.

در حوزهٔ چاپ کتاب، اولین کار نیازسنجی است. مؤلف ابتدا باید نیاز جامعه و قشری که مخاطب او هستند را بداند و اگر این نیاز، دغدغهٔ مؤلف باشد، شروع به جمع‌آوری اطلاعات و تولید اثر می‌کند. پس از آماده‌سازی متن کتاب، آن را به انتشارات تحویل

می‌دهند که اکثر نشرها متن دستی را ترجیح می‌دهند؛ چرا که در فرایند ویراستاری، باید متن را بار دیگر تایپ کنند. سپس، کار با توجه به قطع کتاب، صفحه‌آرایی می‌شود و دوباره برای تأیید نهایی

به ویراستار ارجاع داده می‌شود. پس از مشخص شدن عنوان و مشخصات کتاب، انتشارات اقدام به دریافت شابک (شمارهٔ استاندارد بین‌المللی کتاب) می‌کند. در مرحلهٔ بعد، اقدام به دریافت فیپا (فهرست پیش از انتشار) می‌کنند. پس از دریافت

فیپا، انتشارات با کمک متخصصان شروع به طراحی جلد می‌کند؛ اگر مؤلف طرحی مدنظر داشته باشد، مورد بررسی قرار می‌گیرد و در غیر این صورت، از بین طرح‌های پیشنهادی طراح، یکی را انتخاب می‌کند و سپس طرح جلد، برای دریافت مجوز به ادارهٔ ارشاد اسلامی ارسال می‌شود. در این مرحله و پس از

تأیید طرح جلد، مجموعهٔ کتاب برای دریافت مجوز به ادارهٔ ارشاد اسلامی فرستاده می‌شود و پس از دریافت مجوز، کتاب چاپ می‌شود.

انتشارات دکتر سین تاکنون دو کتاب منتشر کرده است (خواب ارغوانی از امیلی دیکنسون با ترجمهٔ سادات آهون و حرف‌هایی برای نگفتن از سحر حاصلی). ۶۰ جلد کتاب نیز در حوزهٔ کودک زیر چاپ هستند که به مرور زمان منتشر می‌شوند. تمرکز انتشارات بنا به تحصیلات و تخصص بنده، در حوزهٔ فرهنگ، هنر و ادبیات است و تصمیم دارد تنها انتشارات تخصصی در حوزهٔ ادبیات در استان قزوین باشد.

استان قزوین در حوزه انتشارات به اندازه کافی موفق ظاهر نشده است؛ اما خوشبختانه نشرهای دیگری هم به صورت تخصصی در حوزه کودک و نوجوان مشغول به کار هستند؛ مانند انتشارات توت‌فرنگی که زیرمجموعه انتشارات سایه‌گستر است

و ارتباطات گسترده‌ای با انتشارات دکتر سین دارد. انتشارات پرک از دیگر نشرهایی است که در این حوزه مشغول به کار هستند. البته انتشارات کودک در کشور با مشکلات مختلفی روبه‌روست و آن‌چنان که باید مورد حمایت قرار نمی‌گیرد؛ چرا که مخاطب آن توان بیان خواسته‌های خود را

ندارد و باید با واسطه (والدین) با انتشارات ارتباط برقرار کند. نکته بعدی هزینه‌های سنگین چاپ کتاب کودک است. در حوزه کودک علاوه بر تایپ، ویراستاری، صفحه‌آرایی و... هزینه‌های تصویری هم وجود دارد. هر نقاشی نمی‌تواند کار کودک انجام

دهد. نقاش باید با روان‌شناسی کودک، روان‌شناسی رنگ و بسیاری از موارد دیگر آشنا باشد تا بتواند نقاشی مناسبی تولید کند؛ استفاده از این چنین متخصصی دشوار و پرهزینه است. در نتیجه، کتاب کودکان گرچه کم‌حجم به نظر می‌رسد، اما بسیار پر

هزینه است و در شمارگان پایین این هزینه‌ها سنگین‌تر هم می‌شود. مورد سوم، عدم بازخورد سریع از جانب قشر کودک به تألیفات فرهنگی است. کودک توان بازخورد دادن ندارد. بازخورد آنی در حوزه کار کودک بی‌معنی است. این فعالیت‌ها بذریه‌ای است که در درازمدت به بار

انتشارات دکتر سین از ابتدای کار خود شروع به برگزاری مسابقات نویسندگی کرد که تا کنون چهار دوره از این مسابقات برگزار شده است. در این مسابقات، هدف کودکان هستند. دوره اول برای کودکان تا سقف سنی ۱۰ سال، دوره دوم تا ۱۵ سال و دوره سوم تا ۲۰ سال برگزار شد و در حال حاضر سطح مسابقات به ۳۰ سال رسیده است.

می‌نشیند.

انتشارات دکتر سین تمهیداتی برای ایجاد ارتباط مستقیم میان انتشارات و مخاطب کودک اندیشیده است. در حال حاضر، ارتباط مخاطب با انتشارات به واسطه کتاب‌فروشی‌ها و کتابخانه‌هاست؛ از جمله

کتابخانه کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان که فعالیت‌های آن محدود به حوزه‌های جغرافیایی است و در قزوین فقط سه شعبه دارد.

انتشارات دکتر سین از ابتدای کار خود شروع به برگزاری مسابقات نویسندگی کرد که تا کنون چهار دوره از این مسابقات برگزار شده است. در این مسابقات، هدف کودکان هستند. دوره اول برای کودکان تا سقف سنی ۱۰ سال، دوره دوم تا ۱۵ سال و دوره سوم تا ۲۰ سال برگزار شد و در حال حاضر سطح مسابقات به ۳۰ سال رسیده است. در دوره سوم، ۱۰۴ نفر شرکت کردند که شرکت‌کنندگانی از خارج استان قزوین هم داشت. حدود ۴۵ نفر از شرکت‌کننده‌ها ارتباط خود را با انتشارات حفظ کرده‌اند؛ نوشته‌هایشان را برای من ارسال می‌کنند و من آن‌ها را مورد نقد و بررسی قرار داده و بازخورد می‌دهم. هدف اصلی انتشارات ما، هدف‌گذاری بر اساس نظرات مخاطب و کمک گرفتن از ایشان برای تولید اثر است.

موضوع دیگری که باید به آن توجه داشت این است که داستان‌خوانی قواعد خاصی مثل لحن، آهنگ و آکسون و انواع خوانش تغزلی، حماسی، نمایشنامه‌ای و... دارد و باید درست ادا شود. کلاس‌های خاصی بیرون از آموزش و پرورش در حوزه فن بیان کودکان و بزرگسالان کار می‌کنند که نوید بسیار خوبی برای فرهنگ جامعه است. البته فعالیت‌های داستان‌خوانی باید از دبستان آغاز شود تا دانش‌آموز در کنار لذت بردن، آموزش ببیند و می‌شود بحث‌های مختلف مثل مسائل مذهبی را از همین طریق به کودک انتقال داد. داستان‌خوانی همیشه و در همه مقاطع مفید است؛ اگرچه تکنیک‌هایی مثل هم‌خوانی فقط مناسب پایه اول دبستان و نهایتاً پایه دوم است؛ اما خوانش کتاب در تمام مقاطع، نتایج فوق‌العاده‌ای به همراه دارد و چه بهتر که خود دانش‌آموزان داستان‌های خود یا نویسنده‌های دیگر را در کلاس بخوانند.



می‌تواند پیامی را بین دو نفر منتقل کند، از همان ابتدا قوی‌ترین شکل ارتباطی انسان بوده است.

بنابراین طبیعی است که ادبیات با بن‌مایه‌ای از واژگان هنوز هم یکی از مهم‌ترین پل‌های ارتباطی بشر برای انتقال مفاهیم، علم، فرهنگ و همه داده‌های نسل گذشته به نسل جدید باشد. حالا اگر این ادبیات به شکل درستی عرضه شود و دارای جذابیت‌های فرمی و شکلی باشد، مخاطب کودک و نوجوان آن را می‌پسندد. ادبیات دینی به عنوان یکی از موضوعاتی که دغدغه مؤلفان و متولیان فرهنگی است، اگر مانند موضوعات فرهنگی دیگر در فرمی تازه و جذاب ارائه شود همچنان می‌تواند برای کودک و نوجوان جذاب باشد و جای کار دارد.

۲. تفاوت اصلی ادبیات کودک و بزرگسال چیست؟

در دو حوزه بین آن‌ها تفاوت‌هایی هست: اول شکل و ساختار؛ در این حوزه باید به دنبال فرم و شکل مناسب گروه سنی مخاطب باشیم. در هر محصولی که تولید می‌شود سلیقه و سن مخاطب، و محل



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

۱. با توجه به اینکه کودک و نوجوان امروزه می‌تواند به محتوای فرهنگی‌ای که در تمام جهان تولید می‌شود دسترسی داشته باشد، چرا می‌پندارید به ادبیات دینی و مذهبی علاقه‌مند است؟

ادبیات دینی گونه‌ای از ادبیات است. در کلیت ماجرا، من معتقدم ادبیات می‌تواند در بین کودک و نوجوان مخاطب و مشتاق داشته باشد، کما این که در بین تمام اقشار همین طور است. به هر حال مهم‌ترین راه ارتباطی بشر از ابتدای تمدن انسانی تا امروز زبان است. زبان به معنای پیوند واژگانی معناداری که

زندگی و نیازهای او در نظر گرفته شود. پس اول باید ساختار مناسب را پیدا کرد. فرم مناسب به شکلی گفته می‌شود که برای کودک قابل درک و دریافت و جذاب باشد.

دوم محتوا؛ چون به هر حال محتوای مورد نیاز کودک با وجود اشتراکاتی که با بزرگسال دارد، تفاوت‌های عمده‌ای دارد. بسیاری از دغدغه‌ها و مشکلاتی که برای بزرگسال قابل طرح است اصلاً برای کودک مطرح نیست. مثلاً نیازی نیست مشکلات اجتماعی یا عشق و ازدواج در ادبیات کودک مطرح شود. اینجا مخاطب‌شناسی مطرح می‌شود؛ یعنی مؤلف حوزه کودک و نوجوان در درجه اول باید حوزه ذهنی، دایره واژگان و حوزه زبانی مخاطبش را بشناسد تا بتواند به زبانی مشترک با کودک و نوجوان برسد. رسیدن به این زبان مشترک کار بسیار دشواری است، مؤلف باید در جهان کودک قرار بگیرد، با او هم‌کلام و هم‌بازی شود تا بتواند اشتیاق، فکر، نیاز و آرزوی کودک را درک کند و به دایره واژگان مشترکی با او برسد.

۳. به عنوان یک شاعر، دغدغه‌ها و چالش‌هایی که با آن روبرو شده‌اید بیشتر در زمینه فرم بوده است یا محتوا؟

هر دو، البته به نظر من همه خلاقیت شاعر باید در فرم تازه به کار گرفته شود چون محتوای تازه خیلی محدود پیدا می‌شود. شاعر از هرچه بگوید تکرار مکررات است. از انسان اولیه تا امروز دغدغه‌ها یکی است. پس باید بگوییم شاعر محتوا را پیدا نمی‌کند بلکه محتوا را به شکل خاصی بیان می‌کند.

۴. مسأله محتوا در ادبیات دینی با محدودیت بیشتری روبرو است زیرا بخش‌های زیادی از آن ثابت و برای مخاطب شناخته شده است، در این زمینه چطور باید خلاقیت به کار برد و جذابیت ایجاد کرد؟

در این زمینه با دو مسأله روبرو هستیم: اگر بخواهیم مستقیم به سراغ مسائل دینی برویم و روایتگر تاریخ باشیم، بیشتر با این مشکل روبرو می‌شویم. مثلاً عاشورا و غدیر روایات مشخصی دارد و نمی‌تواند تغییر کند، امکان ندارد شعری درباره عاشورا سروده شود و در آن امام حسین(ع) شهید

نشود! در چنین وضعیتی خلاقیت باید در حوزهٔ فرم (چگونه روایت کردن و زاویهٔ دید و...) باشد. مثلاً روز واقعه هم روایت عاشوراست اما متفاوت است. کتاب‌های /ایستاده بر خاک محسن هجری و پدر، عشق و پسر هم روایت عاشورا هستند، اما اولی از زبان یک و دیگری به روایت یک اسب.

شکل دوم نگاه غیرمستقیم به مسائل است. متأسفانه ما با روایات تاریخی و دینی بیشتر برخورد مستقیم و موضعی داریم، نه برخورد هدفمند و عام. فقط به ماجرای به خصوص اشاره می‌کنیم. مثلاً پرداختن به جزئیات ماجرای عاشورا بدون در نظر گرفتن اهداف والای آن بی‌شک ما را به تکرار می‌رساند و اصلاً فایده‌ای هم برای مخاطب ندارد. من به عنوان یک شاعر مسلمان شیعه باید هدف امام حسین (ع) را بیاموزم. امام حسین (ع) برای آزادی، اصلاح و انسانیت قیام کرده است. این مفاهیم هم جهان‌شمول است هم هیچ وقت کهنه نمی‌شود.

پس با دو نوع کار آیینی مستقیم و غیرمستقیم روبرو هستیم که در نوع مستقیم آن احتمال اینکه به تکرار برسیم بیشتر است.

۵. تاکنون شعری را که سروده‌اید برای مخاطب کودک و نوجوان خوانده‌اید؟ چه بازخوردی گرفته‌اید؟ دغدغه و توجه مخاطب بیشتر به کدام بخش اثر معطوف بوده است؟

یکی از وظایف اصلی شاعر شعرخوانی است. من هم طبیعتاً بارها شعرها را در شهرهای مختلف مثل قزوین، مشهد، یزد، سمنان، قم و ... برای کودکان خوانده‌ام و نظرات آن‌ها را در شعرهایم لحاظ می‌کنم. اگر جایی از شعر را متوجه نشوند به این نتیجه می‌رسم که در انتقال مفهوم و تصویرسازی ناتوان بوده‌ام و آن را تغییر می‌دهم. این بازخوردها یکی از راه‌های رسیدن به زبان مشترک با کودک است. ما همهٔ جلسات نقد و بررسی کتاب‌ها با حضور کودکان برگزار می‌کنیم. همیشه آمادۀ شنیدن انتقادات و تغییر هستیم به ویژه اگر از سوی کودکان که مخاطب اثر هستند، مطرح شود. جالب است که نکات فنی و

خوبی را متذکر می‌شوند و نگاه درستی به اشعار دارند.

۶ کتاب‌های شما بیشتر در نشرهای خصوصی چاپ شده است یا دولتی؟ آیا رویکرد این نشرها به محتوای دینی و آیینی متفاوت است؟

من با هر دو نوع انتشارات کار کرده‌ام. فکر نمی‌کنم که تأثیر زیادی روی کارم گذاشته باشد چون من کتاب را نمی‌نویسم که نشر خاصی آن را چاپ کند، من اثر را تولید می‌کنم و هر نشری آن را چاپ کند تفاوتی ندارد. اگر نشری از شاعر بخواهد که محتوای خاصی تولید کند تا چاپ شود به شاعر خط می‌دهد اما این شیوه کار من نیست.

البته امروزه نشر خصوصی نسبت به نشر دولتی قاعده‌مندتر است، مدیریت بهتری دارد، در پرداخت هزینه‌ها و توزیع کتاب هم موفق‌تر عمل می‌کند.

۷. به عنوان مؤلف آثار کودک تصور می‌کنید چه کاستی‌هایی در این حوزه وجود دارد؟

سال‌هاست داد و فریاد ما نویسنده‌ها کپی‌رایت است. در حوزه خودرو دولت با جلوگیری از وارد شدن

خودروی باکیفیت خارجی از تولیدکننده داخلی حمایت می‌کند، اما در حوزه کتاب ماجرا کاملاً برعکس است. وقتی نویسندگان خارجی اثری تولید می‌کنند ناشران بدون پرداخت ریالی به نویسنده اصلی، کتاب را چاپ می‌کنند. چطور نویسنده داخلی می‌تواند با این وضعیت رقابت کند؟ وقتی ناشر هری پاتر و کاپیتان زیرشلواری را رایگان چاپ می‌کند معلوم است که هزینه‌های سنگین چاپ اثر داخلی را نمی‌پذیرد. این کم‌کاری دولت است که جلوی کتاب خارجی را نمی‌گیرد یا ناشر را مجبور به پرداخت کپی‌رایت نمی‌کند.

۸. چطور می‌توان با کانون پرورش فکری همکاری کرد؟

کانون پرورش فکری یک واحد تولیدی در تهران دارد که بخشی از آن به تولید کتاب می‌پردازد و هر کسی که اثری داشته باشد می‌تواند آن را برای بررسی کارشناسی به کانون بفرستد و در صورت پذیرش، کتاب طی مراحل چاپ می‌شود؛ البته در شرایط فعلی با وجود محدودیت در کاغذ و بودجه و

کاهش تولیدات کانون، این کار خیلی دشوار است. در گذشته کانون بی‌رقیب بود اما الان انتشارات‌های خصوصی زیادی رقیب کانون هستند و کیفیت کار بالایی هم دارند، بنابراین توصیه من کار کردن با نشرهای خصوصی است.

۹. چه مقدار کتاب‌های درسی دوران دبستان را برای کودکان مناسب می‌دانید؟

با اینکه این کتاب‌ها به دست گروهی از کارشناسان و نویسندگان صاحب‌نظر تهیه می‌شود اما اشکالات زیادی دارد:

اولین اشکالی که این کتاب‌ها دارند عدم جذابیت است. نخستین مواجهه کودک با کتاب در دبستان است. اگر این کتاب‌ها کیفیت خوبی داشت طبیعتاً کودک به کتاب علاقه‌مند می‌شد، در حالی که می‌بینیم دانش‌آموزان آخر سال تحصیلی چه بلایی بر سر کتاب‌هایشان می‌آورند.

اشکال دوم حجم زیاد کتاب‌ها و وجود مطالب غیرضروری است که می‌تواند تلخیص شود و کتاب از نظر فرم و ساختار فیزیکی جذاب‌تر شود.

اشکال سوم تعداد زیاد کتاب‌هایی است که کودک دبستانی هر روز باید حمل کند که ممکن است باعث مشکلات فیزیکی هم بشود.

این اشکالات ذهنیت کودک را نسبت به کتاب خراب می‌کند. در تهیه این کتاب‌ها مخاطب‌شناسی جایی ندارد بلکه اصولی را مشخص کرده‌اند که باید به کودک آموزش داده شود، حالا به هر قیمتی.

۱۰. سخن آخر؟

فرهنگ مادر همه پیشرفت‌هاست، فرهنگ زیرساخت جامعه است، هر کاری حتی اتوبوس سوار شدن هم نیازمند فرهنگ است و فرهنگ بدون مطالعه ساخته نمی‌شود. نسلی که کتاب نخواند نمی‌تواند فرهنگ خود را گسترش دهد و با هویت ملی و دینی و تاریخ خود آشنا شود.

سخن آخر من این است که راه نجات بشر امروز از کتاب می‌گذرد.

یادداشتی بر فیلم روز واقعه (۱۳۷۳)

نوشته شایان رزقی، دبیر زبان و ادبیات فارسی

۱. فرار از کلیشه‌های سینمای مذهبی: روز

واقعه، برخلاف بسیاری از آثار سینمایی و تلویزیونی چند دهه اخیر که با مضمون رویدادهای تاریخی و دینی، صرفاً سوگواره‌هایی تکراری را به تصویر کشاندند، حرف تازه‌ای برای گفتن دارد.

۲. نشانه‌شناسی اساطیری: وجه تمایز فیلم روز

واقعه با دیگر فیلم‌های هم‌مضمون خود، این است که به تاریخ رجوع نمی‌کند، به اسطوره مراجعه می‌کند. غالب فیلم‌های سینمای ایران که رویکردی دینی و مذهبی داشته‌اند، به رویدادهای تکه‌شده تاریخی اشاره‌ای می‌کنند. تکه‌هایی از تاریخ که به مرور اعتبار خود را از دست می‌دهند؛ اما روز واقعه، با رجوع به پدیده‌های اسطوره‌شناختی، حقیقتی را پیش روی مخاطب نمایان می‌کند که با هیچ ابزاری نمی‌توان به آن رسید. این اسطوره است که به تاریخ، لباس حقیقت و اعتبار می‌پوشاند. به همین دلیل، روز واقعه بن‌مایه‌ای از حقیقت دارد؛ زیرا زبان بیانش اسطوره‌ای است. بسیاری از فیلم‌های مذهبی، صرفاً



فیلم روز واقعه (۱۳۷۳)، ساخته شهرام اسدی با فیلم‌نامه‌ای از بهرام بیضایی، فیلم تحسین شده‌ای است که در پیرامون فرم و محتوای خود، نکات قابل تأملی دارد که در این بخش به این نکات اشاره خواهد شد:

اتفاقات غیرعمیق ثبت شده را با زبان احساسات، طولی وار تکرار کرده‌اند.

۳. دیالوگ گویی حیرت آور و قاطع (زبان

اوّل فیلم): برای بیان حقیقت، نیاز به داستانی با قوی ترین نشانه‌ها است. داستان قوی، شخصیت‌های قدرت مند می‌طلبد و شخصیت‌های قدرت مند، هرگز

یاهو سرایی نمی‌کنند. دیالوگ‌های فیلم روز واقعه، از دل عمیق ترین شخصیت پردازی‌ها و رابطه‌های هدف مند شکل گرفته است. مهارتی که تنها به دست پرتوان بهرام بیضایی، امکان خلق شدن دارد.

۴. استفاده از موسیقی‌های به جا و تحسین برانگیز

(زبان دوم): زمانی که فیلم، قصد بیان ماجرا را از طریق دیالوگ گویی ندارد، پای موسیقی متن، به عنوان ابزار پیش برنده داستان به میان می‌آید. در فیلم روز واقعه، انتخاب موسیقی به جا باعث شده

است که از دل ساز و آلات موسیقی سنتی، آوای حزن انگیز حقیقت به گوش برسد.

۵. فیلم نامه استوار و قصه گو: داستان فیلم روز

واقعه، حقیقت کشف شده از دل اسطوره‌های دینی و مذهبی است. تمام اجزای داستان در دل یک فیلم نامه بسیار ستودنی، پازل وار دور هم چیده شده‌اند

تا به زبانی متفاوت، مخاطب را با

خود همراه سازند. فیلم نامه روز واقعه، به قدری پایدار است که بالاتر از کارگردانی و طراحی صحنه و بازیگری، می‌درخشد. شاید اگر این فیلم به دست خود

تمام اجزای داستان در دل یک فیلم نامه بسیار ستودنی، پازل وار دور هم چیده شده‌اند تا به زبانی متفاوت، مخاطب را با خود همراه سازند. فیلم نامه روز واقعه، به قدری پایدار است که بالاتر از کارگردانی و طراحی صحنه و بازیگری، می‌درخشد.

فیلم نامه نویس ساخته می‌شد، اثری شگفت انگیزتر از

روز واقعه ساخته شده، در تاریخ سینمای ایران به یادگار می‌ماند. به هر حال، شهرام اسدی، به عنوان کارگردان فیلم روز واقعه، چه به فیلم نامه اعلای بیضایی وفادار مانده باشد، چه نمانده باشد، نام بهرام بیضایی، برگ برنده جاودانگی این فیلم است.

معرفی بازی‌های بومی-محلی

سیستان و بلوچستان

نوشته‌ی امین عبدالحسینی، دبیر زبان و ادبیات فارسی

می‌خواند. بازیکن‌ها به محض شنیدن شماره خود، به سمت دایره می‌دوند.

هدف در این بازی رسیدن به کلاه و برگشتن به سمت تیم خود است. هرکس زودتر بتواند کلاه را بردارد، برنده است. سرعت، کار تیمی و هیجان نقش بسیار مهمی در روند بازی دارند.



بازی محلی کلاچل‌چل از بازی‌های بومی سیستان و بلوچستان است. این بازی بین ۸ تا ۱۰ بازیکن اجرا می‌شود؛ یعنی بین دو تیم چهار یا پنج نفره. پس از تهیه کلاه برای بازی، در وسط محل بازی دایره‌ای به قطر ۱/۵ متر رسم می‌نماییم. کلاه را در وسط دایره قرار داده و تمام بازکنان را شماره‌گذاری می‌کنیم. ناگفته نماند که بازی نیاز به یک ناظر هم دارد.

نحوه انجام بازی

دو تیم در فاصله چهار تا پنج متری دایره، روبه‌روی هم و رو به دایره قرار می‌گیرند. داور کنار دایره قرار می‌گیرد. داور از هر تیم، یک شماره با صدای بلند

قوانین بازی

- هرکس کلاه را برداشت نباید بگذارد بازیکن حریف کلاه را لمس کند. اگر بازیکن حریف، کلاه را لمس کند و زودتر پیش تیم خود بازگردد، او برنده است.

- داور تا تمام‌شدن تمام بازیکن‌ها باید شماره‌ها را بخواند.

- تیم‌ها به تعداد افرادی که کلاه را برداشتند امتیاز می‌گیرند.

- هر تیمی که نفرات بیشتری از آن، کلاه را بردارند، برنده است؛ هر تیم در قبال هر دست برنده‌شدن، ۱ امتیاز می‌گیرد.

تلاش برای بقا

نوشته حبیبه حسام پور، مدرس زبان انگلیسی کودکان، مترجم، کارشناس تولید محتوا و کارشناس ریاضی کاربردی از دانشگاه شیراز



بودم؛ حتی در خیالم مراقب بابا پنجمی بودم. در اوج بحران، نقی و ارسطو کارهای عجیب و غریبی می کردند؛ مثلاً در جایی از سریال، ارسطو باتری نفربر را درآورد تا خانواده از زیر آن فرار کنند، یا نقی

نیروها با ریش های بلند با هم عربی حرف می زدند و پشت سر هم تیراندازی می کردند. آن قدر باورپذیر بود که خودم را کنار خانواده نقی می دانستم و راه فرار به آن ها پیشنهاد می دادم. نگران سلامتی سارا و نیکا

نقشه‌ای به سرش زد که سه نفری داعشی‌ها را محاصره کنند. من این نقشه‌های هوشمندانه را خیلی خوب باور می‌کردم، چون فکر می‌کنم بحران و تلاش‌های دور از انتظار برای بقا، ارتباط مستقیمی با هم دارند.

این قسمتِ آخرِ فصلِ پنج سریال پایتخت، من را یاد ترم پنج دانشگاه انداخت و ترکیب این کلمات: درس آنالیز، دکتر یوسفی و تربیت بدنی.

ترم پنج، چون از امتحان میان‌ترم درس آنالیز، نمره قابل قبولی نگرفته بودیم، همراه با چندتا از هم‌کلاسی‌های دلاورتر از خودم تصمیم گرفتیم برای اولین بار درسی را حذف کنیم. دیدگاه من در مورد آن درس این بود که آنالیز درسی است پر از اثبات قضیه‌های پیچیده ریاضی. قضیه‌ها را بچه‌های رشته ریاضی با جان‌کندن اثبات می‌کنند تا بچه‌های مهندسی آن‌ها را بردارند، کاربردها را ببینند و لذتش را ببرند. درسی خسته‌کننده و به‌غایت دوست‌داشتنی.

خلاصه اینکه ما با تصمیم جمعی و دوستانه تصمیم گرفتیم آنالیز را حذف کنیم با این توجیه خنده‌دار که ترم بعد، درس را با استاد دیگری برمی‌داریم، هم از کلاس لذت بیشتری می‌بریم و هم نمره بهتری می‌گیریم. حالا بماند که ترم بعد آنالیز را با همان شرایط و همان استاد و فقط کاملاً «ناپلثونی» پاس کردیم. ناپلثونی، اصطلاحی آشنا بین دانشجویان بود و برای موقعیتی استفاده می‌شد که امتحانی را با عنایت پروردگار و لطف استاد و نگاه روزگار و کمک‌های ابر و باد و مه و خورشید و فلک با نمره لب مرزی پاس می‌کردند.

در دانشگاه، حذف درس تخصصی چهارواحدی مساوی است با تلاش خیره‌کننده در گرفتن نمره از باقی واحدها برای حفظ معدل. درس‌هایی که بیشتر می‌شد برای نمره گرفتن روی آن‌ها حساب باز کرد، درس‌های عمومی بودند؛ هم از نظر محتوایی راحت‌تر بودند و هم استادهایی داشتند که اصلاً به سخت‌گیری استاد‌های بخش ما نبودند. البته من فکر می‌کنم استاد‌های هیچ بخشی به اندازه بخش

ریاضی سخت‌گیر نبودند. تمام این‌هایی که گفتم هیچ‌کدام بحران نبودند. بحران دقیقاً سر کلاس تربیت‌بدنی بود. برای امتحان این درس باید درازنشست می‌زدیم. من از اثبات قضیه‌های ریاضی شانه خالی کرده بودم و اینجا باید توان جسمانی خودم را به نمایش می‌گذاشتم. برای منی که همیشه فکرم قوی‌تر از عملم بوده این تازه شروع بحران بود. هیچ‌کس اندازه‌ خودم آگاه به ضعفم در این حرکت نبود. آخرین باری که درازنشست زده بودم، امتحانات آمادگی جسمانی دبیرستان بود که درازنشست دهم را با نفس‌نفس تمام کرده بودم و معلم ورزشم با شناخت قبلی که از من داشت نمره قابل قبولی داده بود. احتمالاً آخرش هم گفته بودم: «خب که چی؟». «خب که چی؟» همیشه آخرین توجیهم برای صبورگی نکردن در یادگیری مسائلی است که علاقه‌ای به‌شان ندارم. اینجا دیگر دبیرستان نبود، دانشگاه بود.

معلم ورزش آشنا نبود، استاد تربیت‌بدنی جدی بود. معدل نوزده و پنجاه و سه دبیرستان نبود، تلاش

برای معدل بالای دوازده و مشروط نشدن بود. پس وقت، وقتِ مبارزه بود. روی تشک که قرار گرفتم، دو کلمه از آن سه کلمه از ذهنم گذشت: آنالیز، دکتر یوسفی. حس بحران در ماهیچه دست‌ها و کمرم پیچید، درست عین زمانی که داعش پشت در محل سکونت خانواده نقی بود. باید کاری می‌کردم تا زخم حذف آنالیز چهار واحدی را التیام ببخشم. چشمانم را محکم بستم و درازنشست زدن را شروع کردم. یک، دو، سه... با هر خوابیدن دم می‌گرفتم، تمام توانم را به کار می‌گرفتم و با هر نشستنی بازدم عمیقی داشتم. از درازنشست ده به بعد دیگر من نبودم که درازنشست می‌زدم. انرژیِ نجات، بقا و حیات معدل در من اوج گرفته بود. اصلاً او بود که پشت کمرم را می‌گرفت تا بعد از هردرازنشست بتوانم بنشینم. او به من نمی‌گفت تو می‌توانی، می‌گفت: «ای دلاوری که آنالیز را حذف کردی تو باید بتوانی». این انرژی شاعر مسلک و حامی تا درازنشست چهل و پنجم با من همراه بود و به من تقلب رساند. هنوز هم کنارم



آتا یعنی پدر

نشر: قو

نویسنده: مرجان ظریفی

فضای داستان‌های این کتاب از نوعی مینیمالیسم در نگارش و پرداخت نوجوان و جوانانه در متن بهره می‌برد که منجر شده ساختار کوتاه‌نویسی به کار رفته توسط نویسنده به خوبی در خدمت روایت محتوا قرار بگیرد.

می‌ماند اگر استاد تربیت‌بدنی سوت نمی‌زد و نمی‌گفت: «پایان! کافی است.»

استاد کنار اسمم نمره بیست را گذاشت و از نفر بعد خواست روی تشک قرار بگیرد. خیلی خسته بودم اما خستگی شیرینی بود. کاری را که هیچ‌وقت در فکرم نمی‌گذشت بتوانم عملی کنم حالا با فکر بقا در شرایط بحران به بهترین حالت انجام داده بودم.

بعد از آن روز، من هیچ‌وقت نتوانستم چهل‌وپنج درازنشست پشت سر هم بزنم، قبلش هم نزده بودم. دوستم که من را خوب می‌شناخت، نگفت من که باورم نمی‌شود تو بودی، گفت: «آفرین! تو توانستی! دیدی کمرت هم درد نگرفت؟» درست مثل من که باورم می‌شد ارسطو نقشه برداشتن باتری نفربر را بکشد، یا نقی نقشه محاصره داعشی‌ها را بکشد، یا هیچ‌کدام از خانواده نقی آسیب نبینند.

زندگی درست عین سریالی باورپذیر پر از لحظه‌های بحرانی است.

آلکی که کارهایش پلکی بود

نوشتهٔ مرجان ظریفی، نویسنده، مربی کانون پرورش اهواز و عضو شورای کتاب کودک

و خودش را خِش خِش تکان داد
تا عدس‌های ریز از سوراخ‌هایش
رد بشود و عدس‌های درشت بالا
بماند؛ اما هر چه خودش را تکان
داد، حتی یک دانه عدس از توی
سوراخ‌هایش رد نشد.

آقاآلک یک پیمانه عدس
دیگر توی خودش ریخت و

خِش خِش خِش خِش خودش را محکم‌تر و سریع‌تر
تکان داد. این بار هم حتی یک عدس از سوراخ‌هایش
رد نشدند که هیچ، بلکه یک عالمه عدس هم از دور
و برش ریختند روی زمین. آقای بقال که دید آقاآلک
دارد همهٔ عدس‌ها را روی زمین پخش‌وپلا می‌کند،
گفت: «ای آقاجان! این چه کاریه؟ چرا کارهات این
قدر آلکی‌پلکيه؟»

آقاآلک گفت: «ببخشید آقای بقال! این عدس‌ها
خیلی درشت هستند، از سوراخ‌هایم رد نمی‌شوند.
می‌شود یک چیز ریزتر بدهی تا آن‌ها را از هم جدا
کنم؟»



آثار صغری شمشیری

آقاآلک کارکردن را خیلی دوست داشت. او از صبح تا
شب توی کوچه و خیابان راه می‌رفت و آواز می‌خواند:
«آلکی‌ام... آلکی... کسی آلک نمی‌خواد؟»

یک روز، آقای بقال آقاآلکی را صدا زد: «سلام
آقاآلک! یک گونی پر از عدس ریز و درشت دارم؛
می‌توانی عدس‌های ریز و درشت را از هم سوا
کنید؟»

آقاآلک که عاشق کارکردن و آلک‌کردن بود،
گفت: «بله که می‌توانم!»

بعد نشست توی مغازه و شروع کرد به
آلک‌کردن. او یک پیمانه عدس توی خودش ریخت

آقای بقال گفت: «نه برادر جان! چیز ریزتر ندارم. برو به سلامت.»

آقاآلک خودش را تکاند و رفت و رفت جلوی در مغازهٔ برنج‌فروشی ایستاد و گفت: «سلام باباجان! چیزی دارید برایتان آلک کنم؟»

آقای برنج‌فروش پیر و خمیده نگاهی به دور و برش انداخت و گفت: «بله باباجان! یک گونی برنج دارم پر از خرده‌برنج. می‌توانی برنج‌خرده‌ها را از سالم‌ها هم سوا کنی؟»

آقاآلک خِش‌خِشی کرد و با خوش‌حالی گفت: «بله که می‌توانم!»

بعد رفت نشست وسط مغازه. یک پیمانه برنج توی خودش ریخت و خیش‌خیش خودش را تکان داد؛ اما حتی یک دانه برنج از توی سوراخ‌هایش رد نشد. آقاآلک خیش‌خیش خیش‌خیش خودش را محکم‌تر تکان داد و این‌بار یک مشت برنج ریخت روی زمین.

آقای برنج‌فروش تا چشمش به ریخت‌وپاش‌های آقاآلک افتاد، خمیده‌خمیده جلو آمد و گفت:

«بابام‌جان! چرا این‌قدر کارهات آلکی‌پلکیه؟ همهٔ نعمت خدا را ریختی روی زمین!»

آقاآلک گفت: «آخه... آخه سوراخ‌های من از این خرده‌برنج‌ها ریزتره. یه چیز ریزتر نداری برات آلک کنم؟»

برنج‌فروش گفت: «نه بابام‌جان، چیز ریزتر ندارم. درِ گونی را ببند. من آلک نخواستم. برو به سلامت.» از آن روز به بعد، وقتی آقاآلک از وسط بازار رد می‌شد و آواز می‌خواند: «آلکی‌ام... آلکی... کسی آلک نمی‌خواد؟» هر کسی که آن دور و بر بود، خودش را می‌زد به نشنیدن. همه خودشان را سرگرم کاری می‌کردند تا آقاآلک زود برود و چیزی را به هم نریزد. یک روز که آقا آلک داشت تو کوچه‌ها آواز می‌خواند و دنبال کار می‌گشت، نگاهی به داخل مغازهٔ بقالی کرد و از درِ بقالی رد شد. بعد وسط بازار رسید و نگاهی داخل مغازهٔ برنج‌فروشی کرد و از جلوی مغازهٔ برنج‌فروشی هم رد شد. آخر بازار رسید؛ خواست از در نانوايي هم رد بشود، اما یک‌دفعه

ایستاد. زود رفت پشتِ سرِ آخرین مشتری ایستاد و به نانا گفت: «شاطر آقا! آک می‌خوانی؟»
شاطر نانا فکری کرد و گفت: «اوووم! امروز آکم را گم کردم. اگر وقت داری، بیا و آردهایم را آک کن.»

اولین مشتری گفت: «نه!»

دومین مشتری گفت: «وای... نه!»

مشتری آخر هم اوف بلندی کشید؛ اما آقا آک که خیلی خوش حال شده بود، قل خورد و رفت سر وقتِ گونی‌های آرد. یک کیسه... دو کیسه... سه کیسه... تند و تند در کیسه‌ها را باز کرد و آردها را آک کرد. آقای نانا هم تند و تند آردها را خمیر کرد و خمیرها را زد به تنور و نان‌ها را دست مشتری‌ها داد.

آن شب آقا آک از خستگی توی نانوایی خوابش برد. فردای آن روز وقتی آقای نانا آمد تا کرکرهٔ نانوایی را بالا بکشد، دید دمِ نانوایی از این سر خیابان تا آن سر خیابان، آدم پشتِ آدم صف بسته است. آقای نانا نزدیک بود از حال برود. با خودش گفت:

«چه خبر شده؟ نکند آقا آک مغازهٔ نانوایی را به هم ریخته؟»

با عجله خودش را رساند در نانوایی و پرسید: «چی شده؟ چرا این‌جا این‌قدر شلوغه؟»

یکی از مشتری‌ها گفت: «آقا شاطر! دمِ آکت گرم! انگار دیروز آردهایت را خوب آک کردی! از دیروز نان‌هایتان خیلی خوب شده است. صبح زود بیدار شدیم، آمدیم نان بخریم تا یک وقت نان‌هایتان تمام نشود!»

آقا آک که از صبح خیلی زود بیدار شده بود، از پشت در همه‌چیز را شنید. با خوش حالی در گونی دوازدهم را باز کرد و آردهای بیشتری آک کرد.

من یک هسته قورت دادم

نوشتهٔ مرجان ظریفی، نویسنده، مربی کانون پرورش احوال و عضو شورای کتاب کودک

امروز، مامان یک سبد پرتقال چید. امسال اولین بار است که درخت پرتقالمان میوه می‌دهد. همیشه دوست داشتم من اولین پرتقال درختمان را بخورم. وقتی مامان پرتقال‌ها را شست و سبد را روی میز گذاشت، با صدای بلند گفت: «بفرمایید پرتقال نوبر!»

پرسیدم: «نوبر یعنی چی؟»
مامان گفت: «به میوه‌هایی که اول فصل می‌چینند، می‌گویند نوبر.»

بعد رفت تا به گل‌های باغچه آب بدهد.
بزرگ‌ترین پرتقال را برمی‌دارم و پوست می‌گیرم. خیلی ترش است. دهانم آب می‌افتد. یک‌دفعه چیزی توی گلویم می‌پرد. با زحمت آب دهانم را قورت می‌دهم: «انگار... انگار... یک هسته قورت دادم! حالا چه می‌شود؟»

لیوانی را پر از آب می‌کنم و تماش را قورت می‌دهم: «اما... بعدش چه می‌شود؟ اگر یک هسته توی دل آدم برود، چطور می‌شود؟»



سوزان توی اتاقش نشسته و با دوستش تلفنی حرف می‌زند. می‌روم روبه‌رویش می‌ایستم: «سوزی...! سوزی...!»

با دست اشاره می‌دهد که ساکت بمانم تا تلفنش تمام شود. جلوی آینه می‌ایستم و دهانم را باز می‌کنم تا ببینم هستهٔ پرتقال کجا رفته است. چشمم می‌افتد به چراغ‌قوهٔ روی میز. آن را برمی‌دارم تا ته حلقم را نگاه کنم. هسته توی گلویم نیست. فقط ته حلقم یک زبان کوچک است که مرتب حرکت می‌کند. انگار مثل من از چیزی ترسیده است. دوباره می‌روم سر وقت سوزی: «سوزی...! سوزی...! اگر کسی یک هستهٔ پرتقال قورت بدهد، چه می‌شود؟»

سوزی کمی نگاهم می‌کند و می‌گوید: «خوب حتماً توی شکمش جوانه می‌زند!» و می‌زند زیر خنده. صدای خندهٔ دوستش هم از پشت تلفن می‌آید. عقب‌عقب می‌روم و از اتاق می‌دوم بیرون. می‌خواهم گریه کنم. درِ سالن باز می‌شود و مادر می‌آید داخل و به طرف انباری می‌رود. تا نگاهش به

من می‌افتد، می‌پرسد: «کامی! چرا رنگت پریده؟ فکر کنم امروز باید یک قرص ویتامین بخوری.» مادر از انباری بیرون می‌آید و می‌گوید: «اصلاً چرا نمی‌آیی توی حیاط و زیر آفتاب کمی بازی کنی؟ بیا پسر! راستی...! می‌دانستی آفتاب ویتامین دی دارد؟»

با خودم فکر می‌کنم: «نکند این هسته مثل لوبیای سحرآمیز باشد؟ وای...! حتماً تا چند ساعت دیگر آن هستهٔ پرتقال جوانه می‌زند و بلند و بلندتر می‌شود. شاید چند ساعت دیگر، اگر با چراغ‌قوه توی حلقم را نگاه کنم، برگ‌هایش را ببینم! حتماً برگ‌هایش گلویم را قلقلک می‌دهند! شاید... شاید دیگر نتوانم چیزی بخورم! وای...! الان یادم آمد...! ماما همیشه به گل‌ها داروی تقویتی می‌دهد. نکند یک وقت مجبورم کند چند تا قرص تقویتی بخورم تا آن هسته زودتر بزرگ شود؟ وای... نه...! شاید مادر از من می‌خواهد روزی دو ساعت جلو آفتاب بنشینم و دهانم را باز کنم تا نهال پرتقال آفتاب بخورد و برگ‌هایش زرد نشود...! اگر این نهال خیلی

زود پرتقال بدهد، چه می‌شود؟ حتماً همهٔ همسایه‌ها می‌آیند خانهٔ ما تا پرتقال نوبر بچینند. آن وقت دیگر هیچ وقت نمی‌توانم با بچه‌ها سرسره بازی کنم. اصلاً... اصلاً... شاید بچه‌ها بخواهند از درختم بالا بروند. حتماً پایشان رو می‌گذارند روی شانه‌هایم! آن وقت شانه‌هایم درد می‌گیرد! می‌خوام گریه کنم. باید به یک نفر بگویم من یک هسته قورت دادم.»

می‌روم کنار قفس سبزک می‌ایستم. دارد بادام زمینی می‌خورد. می‌گویم: «سبزک...! سبزک...! من یک هستهٔ پرتقال قورت دادم!»

سبزک فریاد می‌زند: «من هسته قورت دادم... من هسته قورت دادم.»

پنجره باز است. مامان صدای سبزک را از حیاط می‌شنود و می‌آید کنار پنجره. می‌پرسد: «چه خبر شده؟»

سبزک دوباره جیغ می‌زند: «من هسته قورت دادم... هسته قورت دادم.»

مامان می‌خندد: «خوب حتماً تا چند روز دیگر یک درخت از توی منقارت بیرون می‌آید!»

گریه‌ام می‌گیرد. می‌پرسم: «مامان! راست می‌گویی؟»

مامان می‌خندد: «شوخی کردم. توی دل سبزک هیچ چیزی سبز نمی‌شود؛ چون هر دانه برای رشد کردن به آب نیاز دارد.»

مامان می‌رود به گل‌ها آب بدهد. چشمم به ظرف آب سبزک می‌افتد و یاد آن یک لیوان آب می‌افتم که سر کشیده بودم. می‌ترسم آب دهانم را قورت بدهم. فکر می‌کنم اگر آب دهانم را قورت بدهم، آن جوانه بیشتر رشد می‌کند. می‌دوم توی حیاط: «مامان...! اگر سبزک بعد از خوردن آن هسته، آب خورده باشد چه؟»

مامان آب‌پاش را از زمین برمی‌دارد و روی بوتهٔ گلی که تازه کاشته آب می‌پاشد: «خوب گیاهان برای رشد به نور هم احتیاج دارند. اصلاً... راستش را بگو، خودت یک هسته قورت دادی یا سبزک؟»

یاد آن چراغ‌قوه می‌افتم که از روی میز سوزی برداشتم و جلوی آینه چند بار توی دهانم را نگاه

کردم. می‌زنم زیر گریه: «نه... سبزک هسته پرتقال
قورت نداده است؛ من قورت داده‌ام!»

مامان بغلم می‌کند: «چرا زودتر نگفتی؟ اصلاً
نگران نباش پسر. تا فردا آن هسته حتماً از شکمت
بیرون می‌رود.»

می‌پرسم: «چطوری؟»

مامان دستش را می‌گذارد روی گلویم: «وقتی ما
چیزی می‌خوریم، آن خوراکی بعد از جویدن می‌روند
توی لوله‌ای به اسم مری.»

بعد دستش را می‌گذارد زیر سینه‌ام و می‌گوید:
«بعد هم می‌روند داخل معده که اینجاست. کار معده
هضم کردن غذا است. وقتی غذا هضم شد، بعد از
چند ساعت از معده خارج می‌شود و وارد روده‌ها
می‌شود.»

مامان دستش را می‌گذارد روی شکمم: «بدن
مواد مفید غذا را جذب می‌کند و بقیه مواد که اضافه
هستند به وسیله روده‌ها از بدن خارج می‌شوند.»

با حرف‌های مامان کمی آرام می‌شوم. مامان
می‌گوید: «آهان! یک چیز داشت یادم می‌رفت!

گیاهان برای رشد کردن به آب، نور، خاک و یک
جای ثابت احتیاج دارد تا ریشه‌هایش را در آن فرو
کند و محکم بایستد. راستی! تو که امروز قبل از
قورت دادن آن هسته پرتقال مقداری خاک
نخوردی؟ خوردی؟»

مادر توی صورتم نگاه می‌کند و چشمک می‌زند.
خنده‌ام می‌گیرد و گریه‌ام تمام می‌شود. می‌روم داخل
خانه. روی میز، یک سبد سیب قرمز هست. مادر
دیروز آن‌ها را از درخت قدیمی باغچه چید. سیبی
برمی‌دارم و گاز می‌زنم. سبزک داد می‌زند: «بازی
کنیم... بازی کنیم...»

یک گاز دیگر به سیبم می‌زنم و می‌دوم تا با
سبزک بازی کنم. چیزی توی گلویم می‌پرد و به
سرفه می‌افتم. سوزان از اتاقش بیرون می‌دود و یک
لیوان پر از آب برایم می‌آورد. نصف آب لیوان را
می‌خورم. سوزان با نگرانی می‌پرسد: «چی شد؟ چرا
سرفه کردی؟»

به سیب گاززده نگاه می‌کنم: «انگار... انگار... یک
هسته سیب قورت دادم!»

مردی از تبار بهار

سروده سیدامیرحسین فاضلی

دبیر زبان و ادبیات فارسی

باز هم مردی از تبار بهار، می‌برد سردی زمستان را
پُر نان می‌کند دوباره کسی، سفره خالی یتیمان را

جامه زخم‌خورده اسلام، از تن کفر می‌رود بیرون
دین تغییر کرده می‌بیند، باز هم رنگ و روی ایمان را

قصه آیه‌های بر نیزه، مثل سابق نمی‌شود تکرار
بلکه در روی یار می‌بینیم، آیه‌های صریح قرآن را

وارث ذوالفقار شیر خدا، روبه‌بان را ز صحنه می‌راند
می‌کشد تا حصارهای بقیع، مرز زیبایی خراسان را

شب تاریک صبح می‌گردد، گرمی آفتاب می‌آید
«باز هم مردی از تبار بهار می‌برد سردی زمستان را»



زعفران

نوشته علی راستین

مشهورخواسته بود از من تست بگیرد. دیشب از شدت هیجان تا دیر وقت خوابم نبرده بود ولی اصلاً احساس خستگی نمی‌کردم. سریع از تختم پریدم پایین و مستقیم رفتم توی حمام و آب سرد را باز کردم. شنیده بودم همه آدم‌های موفق صبح‌ها دوش آب سرد می‌گیرند. حوله به تن پشت میز آشپزخانه نشستم و به مادرم گفتم: قهوه هم داریم؟

مادر استکان چایی شیرین را گذاشت روی میزو با انگشت به ظرف نانی که پشت سرم روی کابینت بود اشاره کرد. این دفعه درباره‌ی قرار کاری جدیدم به هیچ کس چیزی نگفته بودم. وقتش که می‌رسید همه را شگفت زده می‌کردم. هم مادرم را که فکر می‌کرد برای فرار از درس و دانشگاه افتاده‌ام دنبال هنر و هم پدرم را که اعتقاد داشت من در بازیگری هم چیزی نمی‌شوم.

لباس‌هایم را که از شب قبل اتو کشیده به در اتاق آویزان کرده بودم با حوصله و دقت پوشیدم. عطر نایبی «۹» که عمو از کیش برایم خریده بود و شش ماه از دست پدرم زیر تخت قایم کرده بودم را به سر



با صدای زنگ ساعت گوشی از خواب پریدم. صدایش به قدری بلند و وحشتناک بود که تاسی‌ثانیه گیج و منگ فقط به در و دیوار اتاق نگاه می‌کردم؛ چی شده؟ من کی‌ام؟ این‌جا کجاست؟ تازه بعد از دیدن کوله‌پشتیم در گوشه‌ی اتاق بود که دوزاریم افتاد چه خبره!

بالاخره روز من هم رسید. بعد از این همه سال تاثیر کار کردن، یک کارگردان درست و حسابی و

تا پایم پاشیدم و موهایم را سمت بالا شانه زدم و از در خانه بیرون زدم.

توی پله‌ها داشتیم در ذهنم برنامه‌ام را مرور می‌کردم. این که اول باید می‌رفتم کانون فرهنگی محله و یک رزومه از کارهای نمایشی‌ام می‌گرفتم. بعد نوبت تاییدیه از مؤسسه هنری بود برای دوره آموزش بازیگری و آخر سر هم باید سری به شهر کتاب می‌زدم و چند مجموعه فیلم‌نامه و نمایش می‌خریدم و می‌زدم زیر بغلم تا حرفه‌ای‌تر به نظر برسم. همه چیز را دیشب یادداشت کرده بودم و جلوی همه کارها وقت تقریبی‌شان را نوشته بودم. حتی زمان تأخیر قطار مترو را هم حساب کرده بودم. به اندازه کافی زمان داشتیم که به موقع و رأس ساعت یازده و نیم به دفتر کار آقای کارگردان برسم.

هنوز در حیاط را پشت سرم نبسته بودم که با سقلمه‌ای به شانه‌ام از جا پریدم.

«ای جونم! بین کی این‌جاست! خدایی فکر نمی‌کردم تو هم بیایی! الحق که بچه هیأتی بی ریا خودتی!»

این دیگر از کجا پیدایش شد! حسن سه پیچ بود. قدیمی‌ترین بچه محلی که می‌شناختم. کافی بود دو خط بهش رو بدهی تا اندازه چهار جلد کتاب برود روی مخت!

من من کنان گفتم: نیمایم که! دارم میرم! حسن شلوارش را تا روی شکمش بالا کشید و مطمئن گفت: همون؛ باور کن از ذهنم گذشت یه ندا بهت بدم ولی گفتم علی آقا خودش اهل دله، ندا مدا نمی‌خواد، حکایت "از تو به یک اشارت از ما به سر دویدنه" می‌فهمی چی می‌گم دیگه؟

نه! نمی‌فهمیدم چه می‌گوید. نه می‌فهمیدم و نه می‌خواستم بفهمم. اول صبحی احتمال مواجه شدن با هر پدیده‌ای را می‌دادم غیر از زیارت حسن آقا.

هنوز مغزم نتوانسته بود حرف‌های بی سر و ته او را پردازش کند که دوباره گفت: به جان تو تا حالا ندیدم کار مسجد زمین بمونه. قریون آقا برم بین خودش چطوری گلچین می‌کنه. به همین روزای

عزیز یه جشنی امسال بگیریم که تو کل شهر صدا کنه.

تنها چیزی که توانستم بگویم این بود: فردا نیمه شعبانه!

بعد بی اختیار کنار حسن راه افتادم. تا دم در مسجد حسن یکریز حرف زد. بدون حتی یک لحظه استراحت. هی گفت و هی گفت، از کم اهمیت‌ترین مسائل در و همسایه تا ستون برق و لبه جوی آب و شاخ و برگ‌های اضافی درختان محله.

ولی من حتی به یک کلمه از آن‌ها گوش نمی‌دادم. به این فکر می‌کردم که چطور باید حالی حسن کنم که قرار نیست امروز را با او در مسجد بگذرانم. جلو ورودی مسجد چشمم روی ساعت بزرگ روی مناره بود که هشت و ربع را نشان می‌داد ایستادم بلکه حسن از حرف زدن دست بردارد و لااقل از من بدبخت بپرسد که چه شده، تا فرصت کنم دو کلمه درباره کار خودم بگویم. اگر ولم می‌کرد تا کانون محله راهی نبود پا تند می‌کردم و سر وقت می‌رسیدم. که یک‌دفعه آقا نصیر از در زد بیرون و با

هول و ولا گفت: «کجا یید شما؟ بجنید که خیلی کار داریم!»

حسن خودش را انداخت وسط حیاط مسجد و بی‌مقدمه صلوات می‌فرستاد. آقا نصیر دستش را برد پشت کمرم و هلم داد به جلو.

- سیب‌زمینی یا لپه؟

بند کوله را از روی شانه سر دادم و سرم را برگرداندم سمت خیابان.

- اگه دستت تنده، بشین پای پوست‌گرفتن سیب‌زمینی‌ها و گرنه که لپه پاک کردن هم مونده، بعد کوله را از دستم کشید و رفت سمت دفتر مسجد. بدون اینکه برگردد به من نگاه کند گفت: می‌ذارمش توی کمد خودم تو برو توی آشپزخونه.

نفسم را آزاد کردم چاره‌ای نبود با خودم گفتم اگر بجنیم و چند کیلو سیب‌زمینی را هم پوست بگیرم، از زمانبندی عقب نمی‌مانم. به علاوه اینکه تقریباً در تقسیم زمان دست و دلبازی کرده بودم.

رفتم سمت پله‌های آشپزخانه. هر گوشه را که نگاه می‌کردی یک دوستی، آشنایی، هم‌کلاسی قدیمی را

می‌دیدى که به کارى سرگرم بود. زشت مى‌شد کمک نکرده بگذارم بروم. فوقش بی‌خیال خرید کتاب‌ها مى‌شدم ولی با خوش‌نامی از آن‌جا بیرون مى‌رفتم.

روى پله‌ها آقای رحمانى معلّم ریاضى دورهٔ راهنمایى‌مان را دیدم. عجیب بود که لبخند به لب داشت! مطمئن بودم توى آن سه سالى که معلّمان بود یک بار هم صورتش را بدون اخم ندیده بودم. اما حالا مثل کسى که فامیل گم شده‌اش را پیدا کرده باشد با شوق بغلم کرد و همین‌طور که رگبارى ماشاءالله ماشاءالله مى‌گفت، با دل‌ضعفه مى‌خندید. فکر کنم یادش رفته بود چند بار سر مسئله‌های هندسه و ضرب و تقسیم اعداد توان‌دار ناامیدش کرده‌بودم!

وانمود کردم من هم از دیدنش هیجان‌زده شده‌ام: آقای رحمانى خیلی خوش‌حال شدم از زیارتتون. - قربان شما آقا، بریم بریم که هم کلی کار داریم هم کلی حرف.

فکرش را بکن با معلم ریاضیات بنشینى پای یک گونى سیب‌زمینی! آستین‌های پیراهن آبی نفتی‌اش را داده بود بالا و با یک جفت دمپایی جلو بسته تند تند از این سر آشپزخانه به آن سرش میرفت و درباره اهمیت درس ریاضی در زندگی و کوچه خیابان و حتى خردکردن سیب‌زمینی و پختن نذرى حرف مى‌زد.

من به غیر از «بله» و «درسته» چیزى نمى‌گفتم. آستین پیراهن محبوبم را با دقت تا آرنج تا زده بودم و یک پارچه بزرگ روى پاهایم انداخته بودم که شلوار اتو کشیده‌ام لک نشود. ساعتى را گذاشته بودم روى یک سبد بزرگ و مدام مراقب بودم از ۹ رد نشود.

آقای رحمانى متوجه نگاه کردن‌های پیوسته من به ساعت شد برگشت گفت: «آفرین آقا. آدمى که زمان برایش مهم باشد يعنى زندگى برایش مهم است! شما هر ۱۵ ثانیه یک دانه سیب‌زمینی پوست می‌گیرى، طبق محاسبه من در هر سبد حدود ۲۰ عدد سیب‌زمینی است، این‌جا پنج سبد و بچه‌ها هم که

دور حوض مشغول شستن هفت‌هشت‌تای دیگر هستند شما بگو کلاً ۱۲ سبد، می‌کند به عبارت تقریباً.. یعنی..»

برای اولین بار یک محاسبه ریاضی را در ذهنم و درست حل کردم و داد زدم: یعنی ۷ هزار ۲۰۰ ثانیه! آقای رحمانی در حالی که جاخورده بود سرش را برای تأیید تکان داد.

با اضطراب گفتم: که بشود چند ساعت؟ آقای رحمانی بادی به غبغب انداخت و گفت: آهان این همان مسأله‌ایست که دانش‌آموزان همیشه اشتباه می‌کنند.

آب دهانم را قورت دادم و گفتم: نکند می‌شود ۲ ساعت؟! هنوز کلمه «احسنت» از دهانش خارج نشده بود

که بلند شدم ایستادم.

رحمانی سرش را عقب برد و گفت: «می‌بینی؟ آدم حیرت می‌کند از این همه کاربردی که ریاضی در زندگی آدم دارد!»

برگشتم به در آشپزخانه نگاه کردم، آقا نصیر پشتش به در بود و داشت با صدای بلند بچه‌ها را وادار به سرعت عمل می‌کرد چطور ناغافل کوله‌ام را گروگان گرفته بود پیرمرد! مگر می‌شد از دست این آدم به این راحتی خلاص شد؟

دوباره نشستم و چاقو و یک سیب‌زمینی درشت را از سبد برداشتم و مشغول شدم این بار ولی با دوبرابر سرعت قبل. رو به آقای رحمانی کردم و گفتم: بیایید دوتایی پوست بگیریم بدون وقفه و با آخرین سرعت! می‌دانید من همیشه می‌خواستم از یک جواب مشخص به کل محاسبه عبارت ریاضی برسم. بیایید تا ساعت نه‌ونیم کل این‌ها را پوست بگیریم. بعد حساب می‌کنیم که برای هر کدام چند ثانیه وقت گذاشته‌ایم؟

رحمانی که تا آن وقت فقط سه تا سیب‌زمینی پوست گرفته بود گیج و منگ به دست‌های من که حالا داشتند مثل فرفره کار می‌کردند زل زد و بعد گفت: که چی بشه؟

گفتم: آقا! به عنوان آخرین آرزوی ریاضیاتی من کمک کنید این‌ها را تا ساعت نه و نیم تمام کنم. رحمانی چیزی نگفت ولی هم‌چنان یواش یواش کار می‌کرد خوبیش این بود که دیگر از جایش بلند نمی‌شد و البته دیگر لازم نمی‌دید از مزایای درس ریاضی بگویند.

تا ساعت ۹ هشت سبد را تمام کرده بودیم که آقا نصیر آمد تو با یک کاسه بزرگ مسی. خدا قوتی گفت و کاسه را گذاشت روی میز چوبی کنار سینک. بعد با عجله در کابینت‌ها را باز و بسته می‌کرد و زیر لب از خودش سوال می‌کرد.

رحمانی گفت: «دنبال چی می‌گردین حاجی؟» آقا نصیر با غصه دستی به ریشش کشید و گفت: «زعفران ساییده نداریم انگار!»

رحمانی کج نشست و گفت: شاید این بچه‌ها بردن برای شربت!

من داشتم حرص می‌خوردم که رحمانی دست از کار کشیده و با آقا نصیر افتاده است به حرف که

برگشت گفت: «راست می‌گه حاجی از الان باید بذاریم دم بکشه.»

آدم بگویم خب؟! که اشاره کرد پاشو! - تا آب جوش اومده پاکتو از حاجی بگیر و نرم‌نرم همشو بساب. من نمی‌تونم بشینم روی زمین. دستش را گذاشت پشت کمرش. به سبد جلوی دستم اشاره کردم و گفتم: من که آخه دارم...

پرید وسط حرفم: من تا همین جاشو برات حساب می‌کنم... محاسبه معکوس.. از جواب تا عبارت! حالا ساعت نه و بیست و پنج دقیقه بود فقط خدا می‌دانست برای نرم ساییدن ۱۰ مثقال زعفران چقدر زمان لازم است!؟

تا آدم بجنبم هونگ بزرگی جلویم بود و هر صدای دنگی که از برخورد دسته‌اش به بدنه در می‌آمد. یک آه غلیظ از دهانم بیرون می‌زد.

خرید کتاب که هیچ باید بین گرفتن رزومه و تأییدیه یکی را انتخاب می‌کردم با خودم عهد کردم ساییدن زعفران که تمام بشود مستقیم بروم دفتر مسجد و کوله‌ام را از آقا نصیر بگیرم و بزنم به چاک

که حسن سه پیچ دوباره با سلام و صلوات از راه رسید. با یک زبان قربان صدقه بچه‌های محله می‌رفت و با یک زبان از روی زمین ماندن کارها می‌گفت. نشست و دست که انداخت دور شانهم گذاشتم حرف بزند زودی گفتم: من که این زعفرون‌ها را تحویل بدم باید برم سعادت ندارم بیشتر در خدمت عزیزان باشم.

حسن انگار که حرفم را جدی نگرفته باشد گفت: به! اختیار دارید علی آقا شما همون وقت که نیت کردی تو تدارک جشن کمک کنی، درهای سعادت به روت باز شد.

گفتم: می‌دونم ولی یه کار واجب برام پیش اومده. حسن دستش را از روی شانهم برداشت و بلند شد و با طعنه گفت: نگو داداش چه کاری واجب تر از کمک به هیئت؟

حرکت دستم را تند کردم جوری که نزدیک بود ذرات زعفران بیرون بپرد. می‌خواستم بگویم وای به حالت اگر من به قرارم نرسم، آن وقت همین دسته هونگ را می‌کوبم وسط ملاج پوک تو! ولی خب

نگفتم، آدم های موفق هیچ وقت نمی‌گذارند مسائل قابل حل مانع پیشرفتشان بشود!

حسن را صدا زدند برود تکلیف ریشه‌ها را مشخص کند، آقای رحمانی که تازه کار سیب-زمینی‌ها را تمام کرده بود رو به حسن گفت: آقا جان رفتی بالا حاج نصیر را هم صدا بزن بیاید دستور بعدی را بدهد.

حسن گفت: «حاجی رفتن دنبال آشپز ولی پسرشون بالاست بگم بیاد؟»

انگار آب سرد ریخته باشند روی سر من. گاوم زاییده بود. کجا رفته بود؟ کی می‌آمد؟ چطور کوله‌ام را از توی کمد آقا نصیر بیرون می‌کشیدم؟!

رحمانی گفت: «شنیدی چی گفتم؟»

گفتم: بله؟

گفت: می‌گم اونو هرچی نرم‌تر بسابی هم بهتر رنگ می‌ده هم عطرش بیشتره.

به خودم آمدم، ساعت را از جیبم بیرون کشیدم، ساعت از ده گذشته بود. نفسم را مثل فوت بیرون

دادم. بلند شدم و هونگ را بردم سر میز چوبی گذاشتم کنار کاسۀ مسی.

رحمانی گفت: «تموم شد؟»

سرم را تکان دادم. تای آستین‌هایم را باز می‌کردم

که رحمانی گفت: «آب که هنوز جوش نیومده!»

نگاهش نکردم. ساعت را به دستم بستم و خم

شدم پاچه شلوارم را بتکانم. باید بی‌خیال کوله می‌-

شدم. فکر کردم حالا که هیچ کدام از مدارکی

که می‌خواستم را نتوانسته بودم تهیه کنم، کوله به

چه دردم می‌خورد!

آمد سمت سینک و آب را باز کرد دست‌هایش را

شست و گفت: «آب باید جوش باشه تا حسابی رنگ

بندازه. دیگه خودت شنیدی که حاجی چی گفت.»

با تعجب پرسیدم: چی گفت؟

رحمانی که معلوم بود خسته شده دستش را برد

پشت کمرش و همان‌طور که آهسته آن را می‌مالید

گفت: «بین پسر مسئولیت دم‌کردن این زعفران با

شماست دیگه خودت می‌دونی و هنرتو سلیقه‌ات.»

ناامید به رفتنش نگاه کردم گوشی را از جیبم درآوردم و صفحه چتم با منشی کارگردان را باز کردم و نوشتم: «ببخشید امکانش هست من نیم ساعت دیرتر برسم حضورتون؟»

دلم نمی‌خواست پیام را ارسال کنم. بغض داشتم

و اشک حلقه زده بود توی چشم‌هایم. به جواب‌های

احتمالی که منشی می‌داد فکر می‌کردم و به کولۀ

خالی‌ام، که صدای سوت کتری روی اجاق درآمد.

گوشی را گذاشتم روی میز و هونگ را سر و ته کردم

توی کاسۀ مسی و دویدم سمت کتری، کتری به

بزرگی یک دیگ بود. دو دستی و با یک دستمال

بزرگ دسته کتری را گرفتم. داشتم آب را توی کاسۀ

مسی می‌ریختم که صدای پرشور آقا نصیر از توی

حیاط بلند شد. آن‌قدر ذوق زده شدم که زورم زیاد

شد و کتری را بیشتر خم کردم. آب داغ پاشید بالا و

فریادم به هوا رفت.

وقتی بچه‌ها داشتند کمک می‌کردند پیراهنم را

که جلوی سینه‌اش یک دست زرد شده بود عوض

کنم، گوشیم را برداشتم تا پیام ارسال نشده به منشی

کارگردان را پاک کنم که پیام جدیدش روی صفحه
آمد: «سلام متأسفانه تمام قرارهای امروز دفتر کنسل
شده بعد از این تعطیلات با شما تماس می‌گیرم.»
صدای حسن از روی پله‌ها بلند شد: «برای
سلامتی همه هم‌محلی‌های باغیرت و بی‌ریا
صلوات.»



نذر چهل دیگ، روستای تنکمان، استان البرز

پیرمرد و ماهی

نوشتهٔ امین عبدالحسینی، دبیر زبان و ادبیات فارسی

ماهی‌های نیمه‌جان را در سطل گذاشت، تور را بر دوشش انداخته و از رودخانه فاصله گرفت، دیگر توان چندان برای به دوش کشیدن تور هم نمانده بود چه برسد به سطل ماهی‌ها!

شاید باید به فکر سطلی کوچک‌تر باشد یا تعداد صیدش را کم کند اما چاره نبود؛ چون باز هم توان نداشت هر هفته به روخانه بیاید و ماهی‌گیری کند. او برای تامین غذای خود، هر پانزده روز به رودخانه پناه می‌آورد.

پشت تپه، کلبه‌ای چوبی بود که وقتی از دور به کلبه نگاه می‌کردی ریشه‌هایی یک رنگ را می‌دیدی که باد آن‌ها را تکان می‌دهد. گویی آذین بسته‌اند یا شاید پیرمرد، همیشه برای خودش جشن تولد می‌گیرد. ماهی‌های نمک‌سود شده‌ی پیرمرد، چنان به خانه‌اش زیبایی بخشیده بود که دوست نداشت به آنها دست بزند.

مگر غذاها هم جزو زیورآلات به شمار می‌آیند؟ برای خودش هم سؤال بود اما اهمیتی نداشت؛ چون همین که برای مدت طولانی سالم می‌مانند، کافی بود.

در بیشتر غذاهای پیرمرد، ماهی جایگاهی ویژه داشت، او فقط گاهی از غلات و سبزیجاتی که در کنار کلبه‌اش کاشته بود، استفاده می‌کرد. حتی گردنبندی داشت که از مهره‌های تیره پُشت ماهی ساخته بود.

روزی وسایلش را برداشت تا به رودخانه برود، جسمش کوفته بود، علتش را نمی‌دانست، اما گاهی آدم‌ها بی‌دلیل خسته می‌شوند، در این موارد باید کسی باشد که با آنها صحبت کند. گاهی یک دوست و همراه می‌تواند حالی که بی دلیل خوب نیست را بی دلیل خوب کند.

تورش را به رودخانه انداخت، بعد از ساعتی متوجه شد موجود بزرگی به تورش گیر کرده، تصمیم گرفت با تمام توانی که دارد تور را از آب بیرون بیاورد. چند بار زیر پایش خالی شد، نزدیک بود به آب بیوفتد، اما دستانش مانند خار بیابانی که به لباس پشمی گیر کرده باشد، تور را رها نمی‌کرد. این بار پایش را به سنگی لنگر کرد و بالاخره موفق شد تور را بیرون بکشد.

ماهی طلایی رنگ بزرگ جثه‌ای بود که دهانش را باز و بسته می‌کرد؛ روی بدنش پولک‌هایی بود که در

انعکاس نور آفتاب، هفت رنگ را منعکس می‌کرد. چشم‌هایش خواسته‌ای داشت. ناگهان به زبان آمد و گفت: ای پیرمرد! مرا در آب بیانداز تا با تو سخن بگویم، اگر بیرون از آب بمانم می‌میرم.

پیرمرد که زبانش بند آمده بود، با پا ماهی را هل داد به سمت رودخانه. ماهی با یک حرکت خود را به جای عمیق‌تر آب بُرد.

پیرمرد به آب خیره شده بود و دم نمی‌زد. نزدیک رودخانه شد تا آبی به صورت بزند، با خود می‌گفت: آن فقط یک خیال بود، واقعیت نداشت! ناگهان آب رودخانه تکان خورد و ماهی سر خود را از آب بیرون آورد؛ ببخشید که شما را ترساندم، اما باید باهم درباره مسئله مهمی صحبت کنیم.

- دربارهٔ چه چیزی؟ کیستی؟ از من چه می‌خواهی؟
- من زرین ماهی، مادر تمام ماهی‌هایی هستم که صید کردی! تو فرزندانم را می‌کشی؟ دوست داری تو را هم صید کنند؟

- من... من...

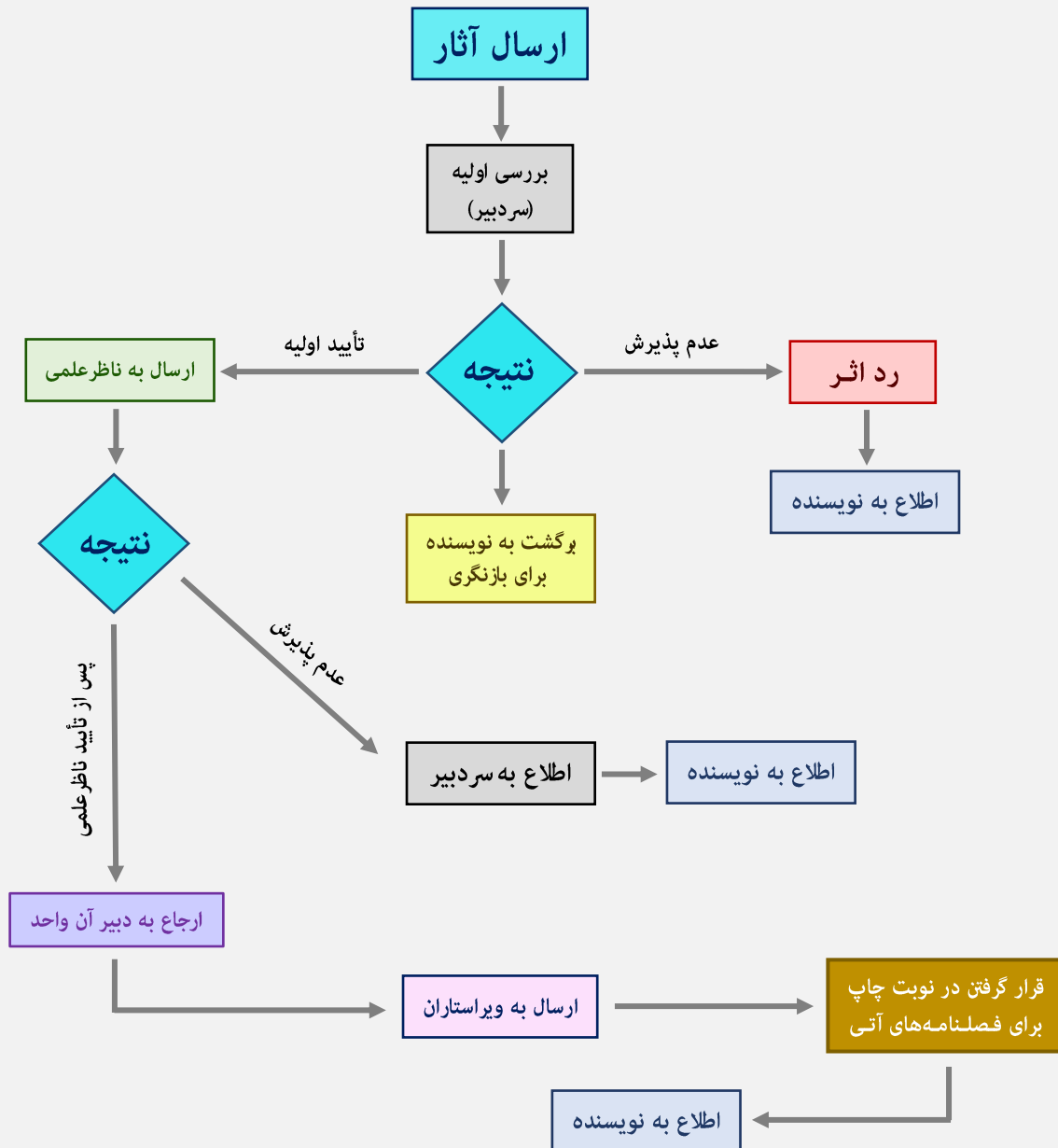
- انکار نکن! گنجشک‌ها اخبار را به من می‌رسانند. پیرمرد متوجه اشتباه خود شده بود، نمی‌دانست چه بگوید.

ماهی طلایی گفت: ای پیرمرد! من می‌دانم که تو نیز مانند ما به غذا نیاز داری من برای تو پیشنهادی دارم؛ ما برای تو دانه‌های گیاهان خوراکی را که باد با خود به آب آورده، جمع می‌کنیم و برایت می‌آوریم تا در کنار رودخانه به کشاورزی بپردازی! اما باید قول بدهی که دیگر ما را صید نکنی!

پیرمرد از سخن ماهی بسیار خوشحال شد و از ماهی عذرخواهی کرد. او مزرعه‌ای را در نزدیکی رودخانه ساخت و با دانه‌هایی که ماهی‌ها برایش می‌آوردند به کشاورزی مشغول شد. آن ماهی‌های دودی را هم که بر دور کلبه‌اش آویزان کرده بود در زمین کشاورزی‌اش دفن کرد. از دیدگاه پیرمرد کود مناسبی برای محصولاتش بود و از دیدگاه ماهی‌ها احترام پیرمرد به ماهی‌ها بود.

هر روز صبح، پیرمرد به ماهی‌ها غذا می‌داد و ماهی‌ها هم از محصولات به دست آمده سهمی داشتند.

سیر و روند ارسال آثار شما



Kuleposhti

Journal of Children and Adolescent Literature

Second year, fourth issue, spring & summer 2022



میش مرغ (چیرگ) بزرگ‌ترین پرنده قادر به پرواز در جهان است که می‌تواند تا وزن ۱۵ کیلوگرم و طول ۱ متر رشد کند. در کشور ما تنها ۱۸ فرد از این پرنده در منطقه مکران استان آذربایجان غربی باقی مانده است.

این پرنده که در دشت‌های وسیع بدون درخت و مزارع گندم زیست می‌کند، امروزه به دلیل گسترش کشاورزی مکانیزه، تردد گله‌های دام و افزایش جمعیت سگ‌های ولگرد در خطر انقراض کامل قرار دارد.

راه‌های ارتباطی با ما

آدرس: قزوین - خیابان نواب - پایین تر از میدان شهید حسن پور

تلفن (واحد فرهنگی-نشریه کوله‌پشتی): ۰۲۸) ۳۳۳۳۰۶۷۹